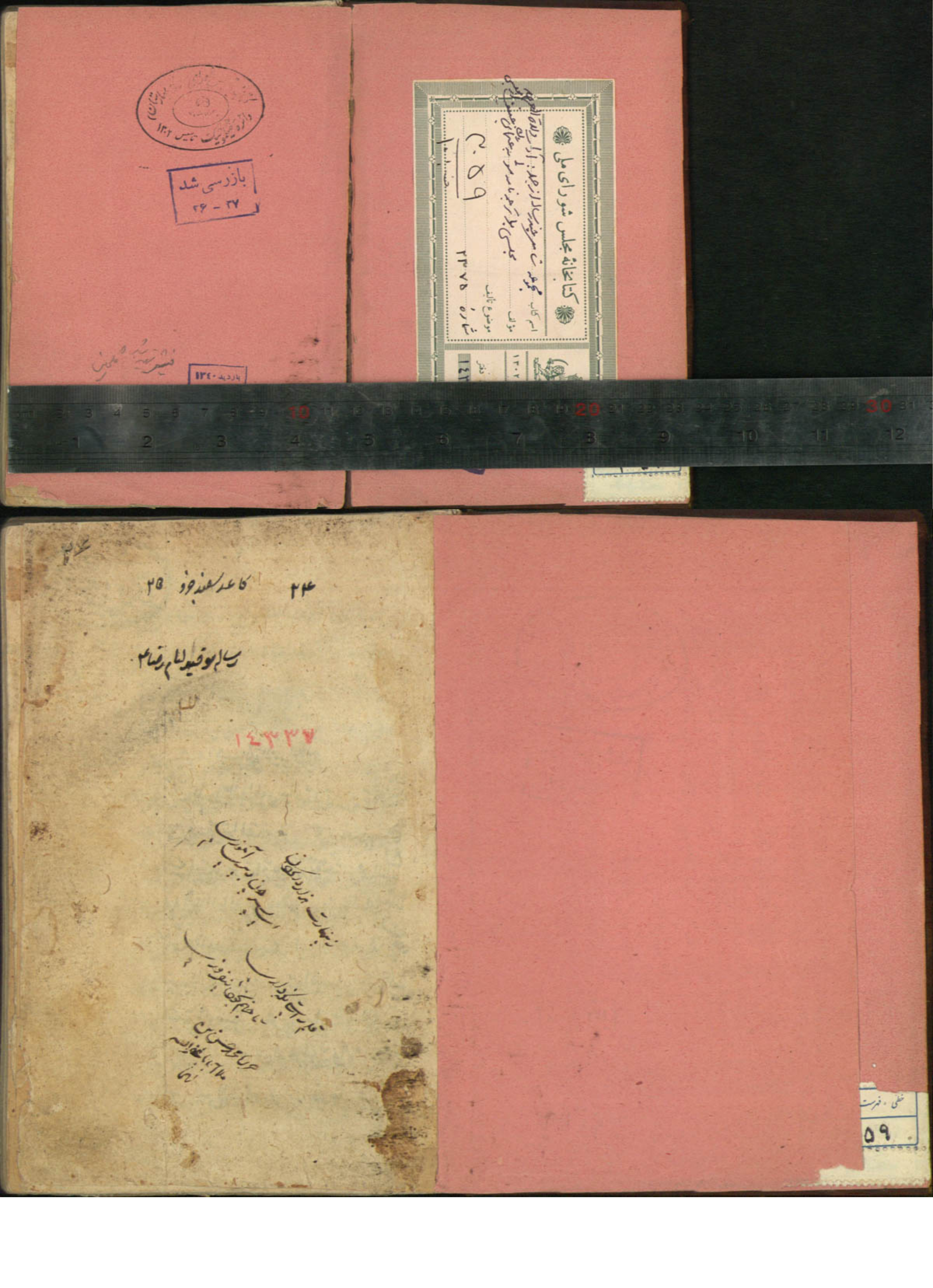



بازرسی شد
۲۷ - ۴۶
بازدید ۱۳۴۰
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۳۰۵۹


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازرسی شد
۲۷ - ۴۶
۱۴۳۳۷

رسالهٔ توحید امام الجن والانس علی بن موسی الرضا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید الموحدین
محمد وعترته المقتبسین امّا بعد تراب اقدام سالکان
مسالک یقین محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع
الائمة الطاهرین بموقف عرض طالبان معارف
ربانی ومتعطشان زلال ایمانی میرساند که چون
خطبهٔ از حضرت بضعهٔ سید المرسلین وقرة العین
اشرف الوصیین ومحرم اسرار رب العالمین و
ثامن ائمه طاهرین امام الجن والانس علی
ابن موسی الرضا صلوات الله علیه وعلی آبائه

الطاهرین واولاده المعصومین در توحید وطریق
معرفت جناب مقدس ایزدی تعالی شانه وارد شده که انوار معانی
غریبهٔ آنجناب میتوان شمرد [illegible]
دلیل وحی والهام پی بعضی از معانی نمیتوان برد و چنان
سخنان اعجاز نشان از غیر ربانی که ینبوع جواهر
حکم ربانی وکلید معارف فرقانی باشد ممیز نبود و چون
عندلیب بیانی که هم آواز مرغان گلشن قدس باشد
چنین نغمهٔ هوش ربائی نمی سراید لهذا بعضی از
محرمان حقایق معانی که کام جانشان پیوسته از
خوان نعمتهای بی انتهای اهل بیت رسالت صلوات
الله علیهم چاشنی یافته این بی بضاعت را مأمور
ساختند که آن خطبه را بلغت فارسی ترجمه نمایم تا
اکثر طوایف انام از آن مائدهٔ نعمت ربانی بهره
توانند یافت وچون بکثرت اشغال واختلال

احوال مانع بود از آنکه استیفای حق مقام در شرح
هر یک از فقرات آن کلام معجز نشان توانم نمود و
مخالفت امر برادران ایمانی و مخادیم روحانی روا
نبود لهذا بترجمه الفاظ اکتفا نموده کاهی اشاره
بسوی بعضی از دقایق معانی که از برکات حضرات
ائمه اطهار بر این بیگانه غوامض اسرار ظاهر کردیده
بر وجه اختصار مینماید و چون حدیث دیگر از
آنجناب و خطبه از حضرت سید اوصیا و مفخر اصفیا
امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهما منقول شده که بعضی از
فقرات آنها مشابهت و مشارکتی با این خطبه علیه
دارد کاهی اشاره ببعضی از فقرات آنها نیز مینماید
ومن الله استمد المعونة والتوفیق وهو حسبی و
نعم الوکیل بدانکه شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه

الله علیه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام وکتاب
توحید و شیخ طوسی قدس الله روحه در کتاب احتجاج
وغیر ایشان باسانید معتبره از محمد بن یحیی علوی
وقاسم بن ایوب علوی روایت کرده اند ان المامون
لما اراد ان یستعمل الرضا علی هذا الامر من بعده
حسده بنو هاشم وقالوا تولی رجلا جاهلا لیس
له بصر بتدبیر الخلافة فابعث الیه فاتاه فقال
له بنو هاشم یا ابا الحسن اصعد المنبر وانصب
لنا علما نعبد الله علیه فصعد علیه السلام المنبر
فقعد ملیا لا یتکلم مطرقا ثم انتقض انتفاضة
واستوی قائما وحمد الله واثنی علیه وصلی علی
نبیه واهل بیته ثم قال یعنی بتحقیق که مامون
چون اراده کرد که والی و خلیفه کرداند حضرت
امام رضا صلوات الله علیه راجع کرد فرزندان

در کتاب امالی و شیخ احمد
ابو طالب طبرسی در کتاب احتجاج

یعنی ... ١ ... ٣ تفضل الفضل ...
بنی هاشم
حسد ... علیه ...
... اراده استعمال ... رضا ٤

... تفرعی من ...
تشتد ... بعد ...

هاشم را یعنی ساداتی که در آن زمان بودند پس گفت بدرستی
که اراده کرده ام که عامل گردانم امام رضا را و این امر
خلافت بعد از من خود پس حسد بردند بر او فرزندان
هاشم و گفتند مالی میکرما انی مرد نادانی را که او را بینایی نیست
بتدبیر خلافت پس بفرست بسوی او تا بیاید بسوی ما
پس ببینی از نادانی او آنچه استدلال کنی بآن بر آنچه ما گفتیم
پس فرستاد مامون بسوی آنحضرت پس حضرت آمد
بنزد او پس گفتند فرزندان هاشم که ای ابو الحسن بالا
رو بر منبر و برپا دار برای ما نشانه که عبادت کنیم خدا را
بر آن یعنی راه معرفت و بندگی حق تعالی را بنما پس بر آمد
امام علیه السلام بر منبر و نشست مدتی و سخن نمیگفت
و سر بزیر افکنده بود پس بلرزید لرزیدنی و راست
ایستاد و ستایش کرد خدا را و ثنا گفت بر او و درود
فرستاد بر پیغمبر او و اهل بیت او پس گفت اول عبادة

اللہ

اللّٰه معرفته و اصل معرفة اللّٰه توحیده و نظام توحید
اللّٰه نفی الصفات عنه لشهادة العقول ان
کل صفة و موصوف مخلوق و شهادة کل صفة
و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران
بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الازل
الممتنع من الحدث یعنی اول عبادت و پرستیدن
خدا شناختن اوست و اصل شناختن خدا یگانه
دانستن اوست و نظام و تمامی یگانه شناسی
او نفی کردن ~~صفات اوست~~ صفتها است از او زیرا که گواهی میدهند
عقلها بآنکه هر صفت و موصوف آفریده شده اند
و شهادت میدهد هر موصوف بصفتی که آنرا آفریننده
هست که آن آفریننده نه صفت است و نه موصوف
و شهادت میدهند هر صفت و موصوفی بمقرون
بودن یکدیگر و شهادت میدهند مقرون بودن

موصوف لان الخالق بصفة ولا موصوف و شهادة ...

بحادث بودن وگواهی میدهد حادث بودن بممتنع
وعالی بودن ازلیت یا امتناع وابا نمودن از ازلیت
که ازلیت امتناع مینماید ان حادث بودن و
بعد از نبودن موجود شدن **مترجم** که فهم این فقرات
اجمالا آیات موقوف بر بیان چند فایده است **فایده**
اول انکه حضرت رسول فرمود که اول عبادت حق تعالی معرفت
است یعنی معرفت خدا مقدم است بر عبادت
تا یقین بوجود صانع عالم نکنی واو را بصفات
کمالیه نشناسی نخواهی دانست که کی را می پرستی
و تذلل نزد کی میکنی و فرمان برداری کی مینمائی
وایضا از آیات واخبار بسیار ظاهر میشود که بدون
معرفت خدا و رسول وائمه هدی علیهم السلام و اوار
ضروریات دین مبین عبادت صحیح نیست و
اگر کسی یک امام از ائمه خود را نشناسد و تمام

عمر دنیا عبادت کند عبادت او هیچ فایده نمی
بخشد و مستحق ثواب نمیگردد و مشهور میان
علما انست که می باید عقاید خود را بدلیل
بداند و تقلید در آن کافی نیست و ظاهرا
دلایل اجمالیه که در قرآن وحدیث وارد شده
است کافی باشد و محتملست که مراد از این فقره
آن باشد که بهترین عبادتهای خدا معرفت اوست
فایده دویم انکه فرمود که اصل معرفت خدا توحید اوست
یعنی اقرار بیکتائی و یگانگی او و در توحید
چند امر معتبر است و بر هر یک از آنها اطلاق
میشود **اول** انکه در خلق و تدبیر عالم برای خدا
شریکی قرار ندهد چنانچه گبران عالم را دو
خالق و دو مدبر نسبت میدهند که نور و
ظلمت یا یزدان واهرمن میگویند و کمال

این توحید آنست که حق تعالی را مالک نفع وضرر
خود داند وبغیر او در هیچ امری توسل نجوید ودر
جمیع امور بجناب مقدس او توکل نماید دویم
آنکه در پرستیدن برای خدا شریکی قرار ندهد
که او را با خدا عبادت کند چنانچه کفار
قریش بتها را در خلق عالم شریک خدا نمیدانستند
اما در عبادت شریک خدا میگردانیدند
وباین سبب مشرک بودند وکمال این توحید
آنست که در عبادت غیر جناب مقدس الهی
چیزی منظور عابد نباشد واز مراتب شرک خفی
واغراض فاسده نفسانی عبادت خود را خالص
کرده اند چنانچه در کتاب عین الحیوة بیان این
مراتب شده است سیم آنکه حق تعالی را من حیث
الذات والصفات از انواع تعددات وتکثرات

مبرا دانند بآنکه خدا را جسم ندانند که صاحب اجزای
خارجیه باشد ومرکب از اجزا واعضا ندانند
ومرکب از جنس وفصل ندانند واو را بسیط مطلق
دانند که اجزای خارجیه ووهمیه وعقلیه مطلقا
در او نیست واو را صاحب صفات زایده ندانند
چنانچه اشاعره هفت صفت موجود قدیم برای
حق تعالی اثبات میکنند وهمه را قایم بذات خدا
میدانند وآن هفت صفت علم است وقدرت
واراده وحیات وکلام وسمع وبصر ودر حقیقت
بهشت خدا قایل میشوند بلکه باید ذات حق را
بسیط مطلق دانست وذات را قایم مقام جمیع صفات
باید دانست وبهیچ صفتی موجود که قایم بذات
باشد قایل نباید شد مثل آنکه ما را قادر میگویند
بقدرتی که زاید بر ذات ماست وقایم است بذات

ما و خدا را قادر میگوییم بانکه ذات مقدس او
کافیست برای ایجاد هر چه اراده نماید بی آنکه قدرتی
بذات او قایم باشد و ما را عالم میگویند بعلمی که
بذات ما قایم است و حق تعالی عالم است بهمه
معلومات بنفس ذات مقدس خود بی آنکه صفتی
بذات او قایم باشد که آنرا علم گویند و ما را سمیع
میگویند بانکه صداها را بحاسه سمع می‌شنویم
و حق تعـ و حق تعـ سمیع است یعنی عالم است
بصداها بی آنکه او را گوشی و حاسه بوده
باشد و همچنین در سایر صفات و مجملش
آنست که صفات کمال ما مشوبست بانواع
نقص پس باید که آنچه کمالست از آن صفت
بوجهی که ما تعقل توانیم کرد برای حق تعالی
اثبات نماییم و جهات نقص را از او سلب

نماییم و اقرار نماییم که کنه صفات کمالیه او را تعقل
نمیتوانیم کرد مثلا علم ما آنچه کمالست
در آن هویدا شدن اشیاست نزد ما بسبب
آن و لیکن در ما مشوبست بانواع نقص
اول آنکه در ما بعد از جهل حادث شده است
و این از خدا منفی است و او پیوسته عالم بوده است
دویم آنکه در ما از علتی بهم رسیده است
و این نقص است و در خدا بغیر ذات او علتی
نداشته سیم آنکه در ما صفتی عارض شده و بآن
صفت کامل شده‌ایم و حق تعـ کامل بالذات
است و بعروض صفتی کامل نمیشود چهارم
آنکه در ما احتمال زوال دارد و در خدا زوال علم
محال است پنجم آنکه در ما ناقص است علم و
در خدا کامل است ششم آنکه در ما مشروط

بشرایط وادواتست ودر حق تعالی مشروط
نیست ششم انکه علم ما ممکنست که بکنه حقیقت
معلوم شود وکنه علم او را بغیر ذات مقدس
او کسی نمیداند و همچنین در سایر صفات
واینست معنی انچه در احادیث بسیار وارد
شده است که می باید خدا را بیرون بری از دو حد
مذموم که یکی حد تعطیل است که جمعی میگویند
که هیچ صفت از صفات وجودیه را بهیچ نحو از
برای خدا اثبات نمیتوان کرد ودیگری حد
تشبیه است که آن صفت را بنحوی برای خدا
اثبات کنی که متضمن تشبیه حق تعالی بمخلوق بوده
باشد ودر این فقره شریفه توحید بمعنی
اخیر اظهر است اگرچه اعم از همه محتملست
بقرینه فقره بعد که فرمود که نظام توحید خدا نفی

کردن

کردن صفاتست از او یعنی توحید حق
تعالی بآن منتظم وکامل وتمام میشود که نفی کنی
صفات زایده را از او فایده سیم بدانکه حضرت اشاره
فرموده بر نفی صفات زایده ودر تقریر اشد لال
چند وجه بنظر این قاصر میرسد اول تقریر اول انکه این
فقرات اشاره بدو دلیل باشد دلیل اول دویم انکه هر
صفت وموصوف البته مخلوقند زیرا که صفت
محتاج است بموصوف بسبب انکه قایم است
بآن وموصوف در کمال خود محتاج است
بصفت وظاهر است که صفت غیر موصوف
است وهرچه بغیر خود محتاج است ممکن
است پس هیچیک از صفت وموصوف
واجب الوجود نمی توانند بود ومرکب
از هر دو بطریق اولی واجب الوجود نمیتوانند

لال

بود پس ثابت شد که احتیاج این صفت وموصوف
بعلتی ثالثی که نه موصوف باشد ونه صفت دلیل دویم
آنکه صانع عالم البته باید که کامل باشد ازلا وابدا
زیراکه جمیع عقول عقلا براین شهادت داده اند
پس باید که اگر خدارا صفات زایده باشد از
ذات مقدس او منفک نشوند وقدیم بودن
همه جایز نیست زیراکه تعدد قدما محالست
وبجز یک ذات قدیم نمیتواند بود پس لازم می آید
که ذات وصفات حق تعالی حادث باشد پس
هیچیک واجب الوجود نباشد تقریر دویم آنست که
اشاره فرموده باشد باز بدو دلیل بروجه دیگر اما
دلیل اول پس تقریرش آنست که اگر حق تعالی را صفات
زایده باشد هر آینه ممکن خواهند بود زیراکه
تعدد واجب الوجود محالست وجایز نیست که واجب

تعالی

تعالی آفریننده آنها باشد بنابر آنکه یک چیز قابل وفاعل
یک چیز نمیتواند بود یا بسبب آنکه تاثیر حق تعالی در این
صفات موقوفست بر اتصاف باین صفات زیراکه اگر تا
ثیر در این صفات که منشا جمیع صدور ممکنانند
موقوف بر اتصاف حق تعالی باین صفات نباشد صدور
هیچ امر موقوف بر اینها نخواهد بود پس هیچ صفت برای
حق تعالی اثبات نتوان نمود واین باطلست پس باید که
صفات کمالیه حق تعالی معلول غیر او باشد وبدیهیست
که هر که جمیع صفات کمالیه او از غیر باشد صانع
جمیع موجودات نمیتواند بود دلیل دویم آنست که نوعا
چیزی بچیزی مقارنت خصوصیت که نمیباشد
مگر باحتیاج از دو طرف واحتیاج موجب حدوث
ومنافی ازلیتست تقریر سیم آنست که هر فقرات

دلیل باطل

اشاره بیک دلیل باطل شد باین نحو که اگر صفات
حق تعالی زاید باشند هر آینه باید صفات قدیمی
مخلوق و حادث بودند زیرا که مقارنت صفت با موصوف
موجب احتیاج است از جانبین چنانچه گذشت
و احتیاج مستلزم امکان است و در خطبه دیگر
حضرت امام رضا علیه السلم که کلینی و ابن بابویه رضی
الله عنهما از آنحضرت روایت کرده اند باین
نحو وارد شده است اَوّلُ الدّیانَةِ بِهِ مَعرِفَتُهُ وَ
کَمالُ مَعرِفَتِهِ تَوحیدُهُ وَکَمالُ تَوحیدِهِ نَفیُ الصِّفاتِ عَنهُ
بِشَهادَةِ کُلِّ صِفَةٍ اَنَّها غَیرُ المَوصُوفِ وَشَهادَةِ المَوصُوفِ
اَنَّهُ غَیرُ الصِّفَةِ وَشَهادَتِهِما جَمیعاً بِالتَّثنِیَةِ المُمتَنِعِ
مِنهُ الاَزَلُ فَمَن وَصَفَ اللهَ فَقَد حَدَّهُ وَمَن حَدَّهُ
فَقَد عَدَّهُ وَمَن عَدَّهُ فَقَد اَبطَلَ اَزَلَهُ یعنی اوّل دیانت

بخدا

بخدا ایمان داشتن یا اعتقاد نمودن باو دین
او را شناختن و در معرفت و شناختن اوست و
کمال معرفت او یکتا دانستن اوست و کمال یکتا
دانستن او نفی کردن صفتهاست از او یعنی صفات
موجوده زائده بسبب گواهی دادن هر صفتی بر آن
حال که او غیر موصوفست و گواهی دادن موصوف
که آن غیر صفت است و گواهی دادن هر دو بدو
تائی که آبا دارد از آن ازلی بودن پس هر که وصف
کند خدا را پس حد و اندازه برای او قرار داده است
و هر که حد و اندازه برای او قرار دهد او را بشمار
در آورده است و هر که او را بشمار در آورد پس
بتحقیق که باطل کرده است ازلی بودن او را مترجم
گوید که در فقرات اوّل احتمالات سابقه اگر جاری است

واعاده آنها در کار نیست وانچه در آخر فرموده
است که هرکه خدارا وصف کند پس او را تشبیه
کرده است محتمل است که مراد بآن اوصافی باشد
که مجسمه حق تعالی را میکرده اند که جسم بزرگیست
بر عرش نشسته است یا بصورت جوان مخطط
است وامثال این امور باطله یعنی هرکه خدارا
باین صفتها وصف کند پس طولی و عرضی و
حدی و اندازه برای او اثبات کرده است
وهرکه حد برای او اثبات کند او را صاحب
ابعاض واجزا قرار داده است واجزای او بعدد
وشماره در خواهند آمد واینها منافات با
ازلیت و وجوب وجود دارند ومحتملست
که مراد توصیف عقلی باشد یعنی هرکه خدارا

خواهد بکنه حقیقت وصف کند پس او را بحد عقلی شناختن خواهد
بود وحد عقلی مرکب از جنس وفصل میباشد پس حق تعالی
را بعدد در آورده واو را محتاج باجزا متعدده قرار داده
وتعدد واحتیاج منافی ازلیت اند وممکنست که مراد آن
باشد که هرکه خدا را بصفات زایده وصف کند پس
ذات حق را معدود بصفات قرار داده که صفات زاید
بر ذات ومحیط باو باشند پس او را بشمار در آورده از
جهة ذات وصفات واین منافی ازلیت است چنانچه
گذشت ودر نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه چنین روایت کرده است أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ
وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ وَكَمَالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ
تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ
الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ

وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف
الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه
فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله ومن اشار اليه فقد
حده ومن حده فقد عده یعنی اول دین معرفت خداست
وکمال معرفت خدا تصدیق باوست وکمال تصدیق
باو یگانه دانستن اوست وکمال یگانه دانستن او
اخلاص از برای اوست وکمال اخلاص از برای او
نفی کردن صفاتست از او برای شهادت دادن هر
صفت که آن غیر موصوفست وشهادت دادن هر
موصوف که آن غیر صفت است پس هر که وصف کند
حق تعالی را پس او را قرین امری قرار داده است وهر
هر که او را قرین قرار دهد پس تحقیق که او را دو تا
کرده است وهر که او را دو تا کرداند برای او اجزا

ثابت

ثابت کرده است وهر که اجزا برای او ثابت کند او را نشناخته
است وهر که اشاره کند بسوی او پس بتحقیق که حد
واندازه برای او ثابت کرده است وهر که اندازه برای
او ثابت کند او را بشمار در آورده است شارح گوید
شرح که مراد بمعرفت در اول تصور ذات مقدسست
بوجهی ومراد بتصدیق اذعان بوجود وصفات
کمالیه است یا آنکه مراد بمعرفت معرفت فطریست
که همه کس را در اول تکلیف میباشد ومراد بتصدیق
تکمیل آنست بدلایل وبراهین وعبادات وطاعات
وظاهر آنست که مراد باخلاص در این فقرات خالص
گردانیدن حق تعالی از صفات جسمانیه وسمات امکانیه مراد
باشد واخلاص در عبادت نیز ممکنست که مراد
باشد زیرا که کسی که شریک برای حق تعالی در عبادت

قرار میدهد خدا را مانند آن شرکا دانسته و صفات
آنها را برای او اثبات کرده است و کسی که خدای
نشناخته را عبادت کند عبادت غیر او کرده و
عبادت را برای او خالص نگردانیده است و آنکه
حضرت فرمود که هر که خدا را وصف کند او را مقرون
گردانیده است شاید مراد این باشد که هر که برای
خدا صفتهای زایده اثبات کند خدا را همیشه با غیر
او مقرون گردانیده است و هر که در ازلیت غیر
خدا را با خدا مقرون گرداند بدو واجب الوجود
قایل شده باید که ایشان هر یک مرکب باشند
از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز پس در خدا
دو جزو اقلا قرار داده است و هر که خدا را مرکب
از اجزا قرار دهد او را بوجوب وجود نشناخته

[illegible] که ممکن قدیم زمانی غیر تو نه
بود و هر که دو واجب الوجود
قایل شود [illegible]

و ممکنست که این فقرات اشاره بدو دلیل باشد و بنای
دلیل اول بر بطلان احتیاج واجب تعالی بغیر باشد
چنانچه گذشت و اتیان دلیل دوم از فمن وصف الله
با شیء و بنای آن بر لزوم ترکیب واجب تعالی باشد
چنانچه تقریرش گذشت یا آنکه مراد از تجزیه آن باشد
که لازم می آید از وجود دو واجب الوجود که در پادشاهی
هیچیک مستقل نباشد و پادشاهی ایشان متجزی
شود و هر یک مدبر جزوی از عالم باشد و این عین
نقص هر دو است پس یکی از تقریرات برهان تمانع
بر گردد و اول اظهر است و آنچه حضرت در آخر فرموده اند
که هر که اشاره کند بسوی خدا پس بتحقیق که تحدید
او کرده است محتملست که مراد اشاره حسی باشد

آنچنین مکانیهم

زیرا که اشاره حسّی بسوی چیزی مستلزم آنست که
حدود داشته باشد و مکانی بودن مستلزم آنست
که حدود داشته باشد که مکان یا آنها احاطه کند
و حدود داشتن مستلزم اجزا داشتن و بعد دار
آمدنست و محتملست که مراد اشاره عقلی باشد
که کنایه از معرفت کنه ذات مقدّس باشد و آن
مستلزم حدّ عقلی است و حدّ عقلی مستلزم ترکیب
عقلی است و ترکیب عقلی منافی وجوب وجود است
برگشتیم بخطبه قال فلیس الله من عرف بالتشبیه
ذاته این فقره متفرع بر فقرات سابقه میشود یعنی
پس خدا نیست آنکسی که تشبیه بمخلوقات و ممکنات
ذات او شناخته شود و لا ایّاه وحّد من اکتنهه

و خدا را یگانه نشناخته است کسی که کنه ذات مقدّس
او را بیان کرده است یا طلب شناختن کنه او کرده است
زیرا که اگر ممکنات بکنه ذات مقدّس او توانند رسید و
شریک خواهد بود با ممکنات در بعضی از صفات امکانی
یا آنکه آن صورت عقلی که در ذهن ایشان بدر می آید
شریک واجب خواهد بود و لا حقیقته اصاب من
مثّله و حقیقت او را نیافته است کسی که شخصی و
مثالی برای او ثابت کرده است یا آنکه شبیه و مانند
برای او قرار داده است یا آنکه او را متمثّل در ذهن قرار
داده است و صورت ذهنی را موافق او در حقیقت
دانسته است و لا به صدّق من نهّاه و باو تصدیق
نکرده است کسی که نهایتی و حدودی مانند حدود
جسمانیه برای او ثابت کرده است یا او را نهایت
فکر خود دانسته و گمان کرده که بکنه حقیقت او رسیده

است وَلَا صَمَدَ صَمَدَهُ مَنْ اَشَارَ اِلَيْهِ وقصد نكرده
است جانب او را كسى كه اشاره كرده است بسوى
او باشاره حسى يا اعم از اشاره حسى و وهمى و عقلى
وَلَا اِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ واو را نخواسته است كسى
كه او را تشبيه كرده است بغير او وَلَا لَهُ تَذَلَّلَ مَنْ
بَعَّضَهُ و براى او تذلل نكرده است در بندگى كسى كه بعض
وجزوى براى او ثابت كرده زيرا كه شناخته خود را
پرستيده است وحق تعالى در صفت مخالف شناخته
اوست وَلَا اِيَّاهُ اَرَادَ مَنْ تَوَهَّمَهُ واو را اراده نكرده است
كسى كه او را توهم كرده است يعنى براى او صورتى و
شكلى وهيأتى در وهم قرار داده است يا آنكه از غايت عقول
واوهام خلق بآن ميرسد غير حقيقت اوست كُلُّ
مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ يعنى هر شناخته شده بنفس
خود ساخته شده است وبيان حاصل معنى آن بر چند

وجه

وجه ممكنست اوّل آنكه مبتنى بر آنست كه اشياء بر دو
قسمند بعضى بحواس مدرك ميشوند و آنها بنفس
خود شناخته ميشوند مانند نيز كه ديده شود و
صدائى كه شنيده شود وبعضى بحواس در نمى آيند وبآثار
بر آنها استدلال ميكنند مانند حق تعالى پس مراد
آنست كه هرچه بنفس خود مدرك شود وبحواس در مى
آيد او ممكن است ومصنوع پس حق تعالى مدرك بحواس
نميتواند شد دوم آنكه هرچه بكنه حقيقت مدرك
شود او ممكن ومصنوع است ~~سيم آنكه هرچه بكنه حقيقت~~
~~مدرك شود او ممكن ومصنوع است~~ يا باعتبار
آنكه وصول بكنه از جهت تعقل اجزا ميباشد و
هر صاحب جزوى مركب وممكن است يا باعتبار آنكه
صورت عقلى فردى از حقيقت او خواهد بود وتعدد
وتركب لازم مى آيد سيم آنكه گوييم كه هرچه متعقل ومتصوّر

میشود صورتی از آن در ذهن بر می آید و آن صورت
معلوم بنفس خود است نه بصورت دیگر و آن صاحب
صورت بصورت معلوم میشود پس این فقره دلیل
خواهد بود بر آنکه هرچند از اذهان و عقول بدر می
آید عین حقیقت و کنه ذات حق تعالی نمیتواند بود
زیرا که آن صورت که معلوم بنفسه است مصنوع و
حادث و ممکن است و معلل است بعلل بسیار که از
جمله آنها آن شخصی است که تعقل کرده است پس
چون تواند بود که حقیقت واجب الوجود که هیچگونه
احتیاج باو روا نیست در ذهن در آید و بنابر این
معنی فقره آینده مؤکد و مؤید این فقره خواهد بود
وَكُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ و هرچه قایم است در غیر
خود او معلول است و علتی دارد یعنی حق تعالی مانند
صور و اعراض حلول در چیزی نکرده و قایم بغیر خود

نیست که اگر چنین باشد در وجود و تعین محتاج باو
محل خواهد بود و ممکن خواهد بود بِصُنْعِ اللّٰهِ يُسْتَدَلُّ
عَلَيْهِ بصنع خدا و آفرینش او یا آفرینش های او استدلال
کرده میشود بر او یعنی بر وجود و علم و قدرت و
ساير صفات کمالیه او و این فقره مؤید معنی
اول فقره سابقه است وَبِالْعُقُولِ تُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ
و بعقلها اعتقاد کرده میشود یا مستحکم میشود
معرفت او وَبِالْفِطْرَةِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ و بخلق کردن
و نو پیدا آوردن او خلق را اثبات میشود حجت او
بخلق زیرا که خلق هر مخلوقی دلیل است بر وجود و
خلاقیت و علم و قدرت و حکمت او و محتملست که
اشاره باشد بآنچه حق تعالی فرموده است که فِطْرَةَ اللّٰهِ

الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ومفسران گفته‌اند که یعنی
حق تعالی همه کس را چنان خلق کرده است که قابل
آن هستند که ایمان بیاورند و حق تعالی را بقدری
که مناط تکلیف است بشناسند و در احادیث
دو معنی وارد شده است اول آنکه حق تعالی همه کس را
بر اسلام خلق کرده است که چون بحد تکلیف
برسند و خود را خلا بالطبع کردانند اذعان
بخالق خود مینمایند دوم آنکه حق تعالی در روز
الست شهادت وحدانیت خود را از خلق گرفت
و خود را بخلق شناسانید و اگر آن نمیبود هیچکس
خدا را نمیشناخت و همه این معانی خصوصا معنی
آخر در این فقره مناسب است خَلَقَ اللّٰهُ الْخَلْقَ

حِجَابٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ آفریدن خدا خلق را حجاب کردیده
است میان او و میان ایشان یعنی چون خدا خالق
ممکنات است و خالق میباید در ذات و صفت
مباین مخلوق باشد این سبب شده است که بحواس
و عقول ایشان بدو نمی‌آید و بکنه ذات مقدس او
نمیتوانند رسید و حاصل آنست که حجابی میان
خدا و ممکنات بغیر کمال او و نقص ایشان نیست
وَمُبَايَنَتُهُ إِيَّاهُمْ مُفَارَقَتُهُ إِنِّيَّتَهُمْ و مباینت او
ایشان را مفارقت اوست مکان داشتن ایشان را
این فقره دو احتمال دارد اول آنکه مراد آن باشد که
مباینت حق تعالی از خلق نه مثل مباینت مخلوقات است
از یکدیگر که او در مکانی باشد و ایشان در مکان
دیگر بلکه باینست که ایشان بسبب امکان محبوسند
در مطموره زمان و مکان و او منزه است از حصول

در مکان و زمان حریم انکه مراد ان باشد که چون حق
تعالی مباین خلق است در صفات باین سبب اورا
مکان داشتن روا نیست پس در کلام تقدیری خواهد
بود یعنی سبب مفارقته ومعنی اولی اظهر است و
ابتداؤه اياهم دليلهم على ان لا ابتداء له لعجز كل
مبتداءٍ عن ابتداء غيره وابتدا کردن خدا ایشانرا
دلیل است بر انکه اورا علتی و ابتدائی نیست زیرا که
عاجز است ابتدا شده و آفریده شده از انکه غیر خود را
ابتدا کند و بیافریند واداؤه اياهم دليلهم على
ان لا اداة فيه لشهادة الادوات بفاقة المادين
وکردانیدن خدا مخلوقات را صاحب ادوات و آلات و اعضا
و جوارح و قوی و حواس دلیلست ایشانرا بر انکه
در خدا ادات و آلتی و جزوی و عضوی و حاسه نمی
باشد زیرا که کواهی میدهند ادوات بر انکه احتیاج

لاسم

دارند آنها که صاحب ماده اند بسوی ان ادوات
وخدا محتاج بچیزی نمیباشد یا انکه شهادت
میدهند ادوات یا انکه خود محتاجند بعلت
و ممکنند پس چکونه در واجب الوجود غنی بالذات
توانند بود و کویا اول ظاهرتر است فاسماؤه
تعبیر پس نامهای او تعبیر است و بعبادت در اورد
معنی چند است که غیر مدلولات انها ست چنانچه
اکر سمیع کویند شنوای بکوش میفهمند و در حق تع
تعبیر ان عالم بودن بمسموعات باین عبارت
میکنند وافعاله تفهيم و کردهای او فهمانیدن
است یعنی در صنع مصنوعات صفات کمالیه
خود را بمخلوقات فهماننده است وذاته حقيقة
وذات او حقیقتی است که عقلها بان نمی توانند
رسید یا انکه حقیقة یعنی سزاوار باشد یعنی

بوجهی میتوانند که تصور بوار تعقل و تفهیم باشد یعنی ی است صح

ذات مقدسش منزه است از اتصاف بصفات حسنات

یا بمعنی ثابت و لازم است یعنی راه تغییر و زوال در

او نیست وَكُنْهُهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ و کنه او

جدا کرد اینست میان او و میان خلق او و در

نظر این قاصر دو وجه در این فقره محتملست اول

آنکه اشاره باشد بآنکه در کنه ذات و صفات هیچگونه

مشارکت با مخلوقات ندارد پس حاصلش

آن میشود که کنه ذات مقدس او جدا افکننده است

میان او و مخلوقات او زیرا که با او در کنه شرکت

ندارند دوم آنکه مراد آن باشد که نهایت توحید

موحدان آنست که نفی کننده صفات ممکنات

را از او زیرا که ایشان را راهی بمعرفت کنه ذات

و صفات او نیست پس در اول کلام مضاف مقدر

خواهد بود یعنی معرفت کنه او و فقره بعد از این

مؤید معنی اولست وَغُيُورُهُ تَحْدِيدٌ لِمَا سِوَاهُ

و غیر او بودن تحدید یست برای هر چه غیر او ست

یعنی هر چه غیر او ست مغایر او ست در حقیقت

یا آنچه غیر او ست مغایر و مباین او ست و

جزو او و حال در او نمیتواند بود فَقَدْ جَهِلَ اللّٰهَ

مَنِ اسْتَوْصَفَهُ پس بتحقیق که جاهل است بخدا

کسی که طلب وصف او میکند یا از او وصاف

جسمانیات و ممکنات از او سؤال میکند

چنانچه سؤال کند که خدا در کجاست و بزرگی او چه

مقدار است و چه رنگ دارد و امثال اینها وَقَدْ

تَعَدَّاهُ مَنِ اشْتَمَلَهُ و از او در گذشته است هر که

اشتمال فرموده است این فقره چند احتمال دارد

اول آنکه مراد از اشتمال چیزی بر خود پوشیدن

باشد یعنی خدا را نشناخته و از معرفت او در گذشته

است کسی که او را بروش جامه محیط بخود داشته
است یعنی بحلول او در ممکنات قایل شده است یا
انکه توهم کرده باشد که حق تعالی بروش اجسام و
اماکن احاطه بممکنات کرده است دویم انکه مراد
اشتمال او مر خدا را باشد و کنایه از معرفت کنه
باشد یعنی از خدا در گذشته کسی که توهم کند که احاطه
بکنه او کرده است و در بعضی از نسخهای توحید
اشتمله وارد شده است یعنی قایل شود که چیزی
مانند مکان باو احاطه کرده است وَقَدْ اَخْطَأَهُ
مَنِ اكْتَنَهَهُ و او را نیافته است کسی که گمان کرده
است که کنه او را یافته است وَمَنْ قَالَ كَيْفَ
فَقَدْ شَبَّهَهُ و هر که گفت چگونه است او و سؤال
از کیفیات جسمانیه او نمود پس بتحقیق
که او را شبیه بممکنات دانسته است وَمَنْ قَالَ

است

لم

لِمَ فَقَدْ عَلَّلَهُ و کسی که گوید که چرا پس بتحقیق که علتی
برای او اثبات کرده است یعنی اگر پرسد که حق
تعالی چرا موجود شد و بچه علت بهم رسید و بچه
سبب عالم شد پس وجود و صفات کمالیه حق تعالی را
معلل بعلت گردانیده است و حال انکه ذات و
صفات خدا علت نیدارند وَمَنْ قَالَ مَتَى فَقَدْ وَقَّتَهُ
و هر که گوید چه وقت موجود شد پس ابتدای زمانی
برای وجود او قرار داده است و حال انکه وجود او ازلیست
یا انکه او را زمانی دانسته است و حال انکه زمانی
نیست وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ و هر که گوید که در چه
چیز است پس او را در ضمن چیزی قرار داده و چیزی را
باو محیط دانسته است چنانچه گوید که در چه مکانست
پس او را چنان دانسته که مکانی باو محیط استیوا
شد و این مستلزم جسمیت و تجزی و احتیاج
است و هر یک مستلزم امکانند یا انکه اصل

علّه ذ

است

محصور بودن نقصی است که بر خالق روا نیست و مَنْ
قَالَ اِلی فَقَدْ نَهّاهُ و هر که گوید که خدا تا بکجا کشیده
است پس او را جسمی دانسته محدود بنهایتی چند و
مَنْ قَالَ حَتّی فَقَدْ غَیّاهُ وَمَنْ غَیّاهُ فَقَدْ غَایَاهُ وَمَنْ
غَایَاهُ فَقَدْ جَزّاهُ وَمَنْ جَزّاهُ فَقَدْ وَصَفَهُ وَمَنْ
وَصَفَهُ فَقَدْ اَلْحَدَ فِیْهِ و کسی که گوید که خدا تا کی خواهد
بود پس غایتی و نهایتی برای وجود او قرار داده است
و هر که غایتی برای ~~اعضا~~ بقای او قرار دهد پس او را
با مخلوقات شریك دانسته در آنکه وجود هر یك
را غایتی هست و غایت بعضی بعد از غایت بعضی
است و هر که او را چنین داند باید که او را در ماهیت
نیز با ممکنات شریك داند پس ماهیت او مرکب
باشد و او صاحب اجزا باشد و هر که او را صاحب
اجزا داند پس وصف کرده است او را بصفات
لانصرامکان و عجز و احتیاج و هر که خدا را چنین

داند پس بتحقیق که او ملحد شده است در ذات و صفات
خدا و وجه دیگر محتملست که مراد آن باشد که هر که برای
وجودش نهایتی قرار دهد پس او را جسم یا جسمانی و
صاحب حدود و نهایات دانسته بنا بر آنکه مجردی
بغیر حق تعالی نمی باشد چنانچه مختار اکثر متکلمان
شیعه است و بنا بر این تفریع فقرات بعد از این
ایا ابن ظاهر میشود و ایضا محتملست که غایاه مشتق
از غایت بمعنی علت غائی باشد یا بمعنی علت
حقیقی که سلسلهٔ علل باو منتهی میشوند یا معلول
باو منسوب میگردد پس بنا بر اوّل مفادش آن
خواهد بود که هر که حکم کند که وجود حق تعالی را نهایتی
هست پس وجود او را معلّق بفایده و مصلحتی
ساخته مانند سایر ممکنات که بعد از
انقضای مصلحت وجود ایشان متغیر و معدوم

میشوند و هر که او را چنین داند پس وجودش را زاید
بر ذات دانسته است و اینست معنی صاحب
اجزا دانستن و هر که او را صاحب صفات زائده
داند پس بچندین خدا قایل شده است و ملحد در
ذات حق گردیده است و بنا بر ثانی مراد آن خواهد
بود که هر که وجود خدا را بغایتی منتهی داند پس
او را واجب الوجود ندانسته و محتاج بعلت دا
نسته است پس وجودش را زاید بر ذات دانسته است
و بتعدد اله قایل شده است ببیانی که مذکور شد
مترجم گوید که این احتمالات در این فقرات بخاطر این
قاصر رسید و هیچیک خالی از قصوری نیست و
حق تعالی مراد معصوم علیه السلام را بهتر میداند
و در امالی شیخ مفید رحمة الله علیه بجای این فقرات
چنین است وَمَنْ قَالَ حَتّیٰ فَقَدْ غَیّاهُ وَمَنْ غَیّاهُ

احتمال

فقد

فَقَدْ حَوَاهُ وَمَنْ حَوَاهُ فَقَدْ اَلْحَدَ فِیهِ یعنی هر که گوید
تا کی خواهد بود پس غایتی برای او قرار داده است
و هر که غایت برای او قرار دهد پس حقیقت او را دانسته
است چنانچه حقایق ممکنات را میدانند پس
ملحد شده است در ذات او وَلَا یَتَغَیَّرُ اللّٰهُ بِانْغِیَارِ
الْمَخْلُوقِ کَمَا لَا یَتَحَدَّدُ بِتَحْدِیدِ الْمَحْدُودِ متغیر نمیشود
خدا بتغیر مخلوق او چنانچه محدود نمیشود بسبب
محدود کردن ایشان اموری که حدّ و اندازه دارند
مترجم گوید که دو وجه در حاصل معنی محتملست اول
آنکه تغیراتی که در مخلوقات بهم میرسد از وجود و عدم
و سایر احوال ایشان باعث تغییر در صفات
حقیقیه او نمیشوند چنانچه ممکنات محدود بحدود
را خلق کردن سبب آن نمیشود که او صاحب حدود
گردد مثل آنکه حق تعالی علم دارد بزید در وقتی که معد

دم است م

ومست که موجود خواهد شد وچون موجود شد
علم دارد که او موجود است وچون معدوم شد علم
دارد که او موجود بود واین تغیرات راجع بتغیر معلوم
میشود ودر علم تغییری بهم نرسیده است ودر همه
وقت وجود لنید او در وقت معین بیك وجه دانسته
است وچون حق تعالی خارج از زمان است نسبت
باو ماضی وحال واستقبال نمی باشد لَیْسَ عِنْدَ
اللّٰهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ وهمچنین در سایر متعلقات
صفات کمالیه تغییر وتجدید در متعلق آنها باعث
تغییر وتجدید در ذات مقدس او نمیکردد دویم آنکه مراد
آن باشد که تغییرات مخلوقات او در او نمیباشد
وتجدید محدودات متصف نمیکردد اَحَدٌ لا بتاویل
عدد یکیست نه بتاویل عدد مترجم کوید که دو معنی
احتمال دارد اول آنکه وحدت حق تعالی وحدت

اول

حقیقی است که هیچکونه تکثر باو نیست ووحدتهای
دیکران با انواع تکثرات میباشد مثل آنکه میکویند
انسان واحد یعنی یکفرد از انسانست با آنکه انواع
تکثرات باو هست از اعضا واجزا واخلاط و
روح وبدن وجنس وفصل وذات وصفات وغیر
ذلك دویم آنکه مراد آن باشد که او واحد است یعنی
یك ویکتانه بمعنی یکمین واین را وحدت عددی
میکویند که دویمی از جنس خود داشته باشد
نه آنکه خدای یکم لازم دارد که خدای دیکر باشد
که دویم او باشد چنانچه ابن بابویه رحمة الله علیه
وغیر او روایت کرده اند که در روز جنك جمل
اعرابی بخدمت حضرت امیر المومنین صلوات
علیه آمد وکفت یا امیر المومنین آیا میکوئی
که خدا واحد است پس اصحاب آنحضرت متوجه اعرابی

شدند وگفتند ای اعرابی مگر در این وقت نمی بینی
تشویش خاطر امیر المؤمنین را این چه وقت
سؤال است حضرت فرمود که بگذارید او را که آنچه
اعرابی از ما می پرسد همانست که ما از لشکر دشمن
طلب میکنیم یعنی ما جنگ میکنیم که مردم را براه حق
درآوریم اعرابی خود آمده است و از حق سؤال
میکند پس فرمود که ای اعرابی گفتن که خدا واحد است
بر چهار قسم میباشد که دو قسم آنها بر خدا روا
نیست و دو قسم از برای خدا ثابت است اما آن
دو چیز که بر خدا روا نیست پس اول آنست که کسی
گوید که خدا یکمین و یا باعداد را خواهد یعنی
خواهد که او را دیگری از صنف او بعدد در آورد
نمی بینی که خدا گفته است که کافر شدند آنان که
گفتند که خدا سیمین سه خدا است یعنی نصاری

بلغ

پس چنانچه او را سیمین نمیتوان گفت یکمین نیز نمیتوان
گفت و دویم آنست که بگوید که او واحد است چنانچه میگویند
کسی را که او واحد است از ناس یعنی صنف او که هندی است
یا حبشی نوعیست از جنس انسان و این بر خدا روا نیست
زیرا که مستلزم تشبیه خدا است بغیر او و خدا جلیل تر و
بلند تر است از آنکه شباهتی بغیر خود داشته باشد و اما
آن دو وجه که ثابت اند در خدا اول آنست که گویند که خدا
واحد است یعنی یگانه است در ذات و صفات و شبیه
و نظیر ندارد چنانچه میگویند که فلان شخص یگانه دهر است
و چنین است پروردگار ما دویم آنست که گویند که
پروردگار ما احدی المعنی است یعنی منقسم نمیشود
نه در خارج باجزای خارجیه یا ذات و صفات موجوده
و نه در عقل باجزای عقلیه و نه در وهم باجزای وهمیه
و چنین است پروردگار ما ظاهر لا باتیان المباشرة

بدانکه ظاهر از اسمای حق بدو معنی در احادیث وارد
شده است یکی بمعنی هویدا و یکی بمعنی غالب بنا
بر اول معنی این فقره آنست که خدا ظاهر و هویدا است
نه بانکه حسّی مباشر آن شده باشد و بحسّی در آمده
باشد بلکه بآیات و آثار و علامات هویدا گردیده
است و بنا بر ثانی مراد آنست که غالب و مسلّط
است بر خلق بقدرت و استیلا نه بانکه مباشر جسمی
باشد و بر بالای اجسام بر آمده باشد متجلّی لا با
ستهلال رؤیته تجلّی بمعنی جلوه کردن و ظاهر گردید
نست یعنی جلوه گر دهاست برای خلق نه بانکه بروش
ماه از اجسام دیده باشند باطن لا بمزایلة بدانکه
باطن نیز بدو وجه تفسیر شده است اول آنکه پنهانست
از عقول و عقلها بکنه ذات و صفات او نمیرسند
پس معنی این فقره آن خواهد بود که پنهانست نه بانکه

بروش پنهان شدن مخلوق از مکانی زایل شده باشد
و در مکان دیگر غایب شده باشد دویم آنکه عالم است
ببواطن امور پس مراد آنست که نه چنانست که در
بواطن اشیا داخل شده باشد تا بآنها عالم گردیده
باشد مباین لا بمسافة جداست از خلق نه بانکه
میان او و ایشان مسافتی بوده باشد بلکه بسبب
کمال او و نقص مخلوقات مباین ایشان است در
ذات و صفات قریب لا بمداناة نزدیکست بمخلوقات
نه بنزدیکی جسمانی بلکه از جهت علم و اطلاع بر ایشان
و علیّت و تربیت ایشان و لطف و مرحمت با ایشان
لطیف لا بتجسّم بدانکه در احادیث لطیف را در اسمای
الهی بسه معنی اطلاق میکنند اول لطافت بمعنی تجرّد
و پنهان بودن از ادراک و احساس و در مخلوق
گر گویند جسمی را میگویند که غلیظ نباشد و

ایضا جسمی را میگویند که بدیده در نیاید یا مانع
دیدن حقیقش نباشد مانند آب و آبگینه دویم آنکه خالق
خلقهای لطیف و نیکوست چنانچه میگویند که فلان صا
نع لطیف است یعنی صنعتهای ریزه یا نیکو میسازد
سیم آنکه صاحب لطف و شفقت و مرحمت است نسبت
بیندگان خود و در این فقره معنی اول اظهر است
یعنی لطیف است نه بمعنی که در مخلوق میگویند که
قوامش تنکست یا جسمش کوچکست و باین
سبب بدیده در نمی آید بلکه باین معنی که مجردات
و مرئی نمیشود و عقلها باو احاطه نمیکنند و معنی دوم نیز محل
محتمل است که مراد آن باشد که آفریدن او صنعتهای لطیف
را نه بآلات اعضا و جوارح است که مستلزم جسمیت
او باشد بلکه بمحض تعلق اراده کامله اش همه بی همه موجود میشوند
و معنی سیم نیز محتملست اما بعید است موجود لا بعلّ

علّةٍ موجود است نه بآنکه بعد از نبودن موجود شده
باشد بلکه از لیست و عدم بر او روا نبوده و نیست فاعلٌ
لا باضطرارٍ کننده هر چه را خواهد نه از روی اضطرار و
جبر چنانچه بعضی از حکما خدا را فاعل موجب میدانند
و مختار نمیدانند و در نهج البلاغه چنین است لا باضطرار
آلةٍ یعنی کننده است نه بحرکت در آوردن آلتی مقدِّرٌ
لا بجولِ فکرةٍ تقدیر کننده است امور را نه بجولان
در آوردن فکر چنانچه مخلوقین در تدبیر امور محتاجند
بحرکت در آوردن فکر خود و تدبر و تامل کردن در آنها
مدبّرٌ لا بحرکةٍ تدبیر کننده است اشیا را نه بحرکت فکری
یا بحرکت بدنی مریدٌ لا بهمامةٍ اراده کننده است بدون
تردد و اهتمام و حرکی شاءٍ لا بهمّةٍ خواهنده است
بآنکه عزمی و قصدی او را حادث شود بلکه مشیت و اراده

اش عین علم باصراست چنانچه متکلمون میگویند و آن
عین ذاتست یا ایجاد است و آن از صفات فعل است
چنانچه از احادیث ظاهر میشود مدرک لا بِمَجَسَّةٍ ادراک
کننده است نه بدست مالیدن و لمس کردن سَمیعٌ لا
بِآلَةٍ شنواست با التی و جزوی بَصیرٌ لا بِاَداةٍ بیناست
نه با داتی و عضوی لا تَصْحَبُهُ الْاَوْقاتُ مصاحب
او نبود وقتها و زمانها یعنی زمانی نیست با انکه
زمانها حادث شد وا و قدیم است وَلا تَتَضَمَّنُهُ الْاَ
ماکِنُ و او را فرا نگرفته است مکانها وَلا تَاْخُذُهُ السِّناتُ
و او را نمیگیرد خوابها و سنه پینکی را میگویند که مقدمه
خوابست یعنی خواب ضعیف او را نمی باشد چه جای
خواب گران وَلا تَحُدُّهُ الصِّفاتُ و اندازه نمیکنند
او را صفات یعنی توصیفات خلق بکنه ذات و صفات

بِمَجَسَّةٍ

او

او میرسد یا انکه صاحب صفات زایده نیست
وَلا تُفیدُهُ الْاَدَواتُ و فایده و نفع نمی بخشد او را
التها و در بعضی نسخ وَلا تُقَیِّدُهُ وارد شده است
یعنی کارهای او مقید و مقصود بالات نیست و در خطبه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنین است وَلا تَرْفِدُهُ
الْاَدَواتُ یعنی اعانت نمیکنند او را ادوات و
اعضا و جوارح و الات سَبَقَ الْاَوْقاتَ کَوْنُهُ وَالْعَدَمَ
وُجُودُهُ وَالْاِبْتِداءَ اَزَلُهُ پیشی گرفته است بر وقتها
بودن او و بر عدم وجود او و بر ابتدا ازلیت او در
این فقرات چند وجه محتملست اول انکه مراد سبقت
معنوی باشد بمعنی غلبه یعنی وجودش غالب گردیده است
بر انها که مقید بزمان نشده است و بر عدم که هیچگونه
عدم و نیستی در ذات مقدسش راه نیافته و ازلیتش
غالب گردیده بر ابتدا داشتن که ابتدا در وجود او

او در صفات کمالیه او متصور نیست دویم آنکه مراد سبقت
بعلیت باشد و مراد از عدم عدم ممکنات باشد و
همچنین ابتدا ابتدای انها باشد یعنی وجود او علت
وجودها و عدمها گردیده است و ازلیت او علت
ابتداها گردیده است و در این وجه بعضی مناقشات
هست سیم آنکه سبقت بحسب زمان وهمی و تقدیری
باشد یعنی وجود او پیش از زمانها بوده و پیش
از عدمهای متصل بوجود موجودات دیگر بوده
و ازلیت او پیش از ابتدها بوده بتشعیره المشاعر
عرف أن لا مشعر له بافرینش او مشاعر و حواس
مدرکه را دانسته شد که او را مشعری و قوتی که بان
ادراک و احساس نماید نیست بلکه بذات عالم است
بجمیع معلومات و اثبات این مقدمه بچند وجه ممکنست
اول آنکه حق تعالی متصف بمخلوق خود نمیتواند بود چنانچه

گذشت دویم آنکه مراد آن باشد که ما چون بعد از افاضه
حق تعالی مشاعر را بر ما دانستیم که در ادراک محتاجیم
باین مشاعر را دانستیم که خدا منزه است از مشاعر
زیرا که اگر او را مشاعر باشد مثل ما محتاج خواهد
بود سیم آنکه چون عقل میداند که می باید جاعل و مجعول
در صفات مباین یکدیگر باشند با فاضه مشاعر بر ما
دانستیم که او چنین مشاعر ندارد چهارم آنکه چون مشاعر
بما داد دانستیم که ما بدون این مشاعر ناقصیم پس دانستیم
که حق تعالی را مشاعر نیست و اگر نه ناقص خواهد بود
بذات خود و در کمال خود محتاج بغیر خود خواهد
بود ~~بذات خود~~ و این بر واجب الوجود محالست
و در بحار وجوه دیگر مذکور است که این ترجمه گنجایش
ذکر آنها ندارد و بتجهیره الجواهر عرف أن لا جوهر
له و با فرینش او جوهرها را دانسته شد که او را جوهری
نیست یعنی او از جنس این حقایق ممکنه نیست

واگرنه مثل اینها محتاج بعلت میبود وبمضادته
بین الاشیاء عرف ان لاضد له وبضدیتی که
که او درمیان اشیا انداخته است دانسته شد که
ضدی نیست اورا بانکه مراد بضد یا معنی مصطلح
است یعنی دو امر وجودی که دریك زمان دریك
محل جمع نتوانند شد مانند سیاهی وسفیدی و
صورت آتشی وصورت آبی یا معنی عرفی است
که کسی که در قوت مساوی کسی است اورا ضد او
میگویند بنابر معنی اول چند وجه تقریر میتوان کرد
اول انکه چون اضداد را آفرید وانها را دیدیم که محتاج
محلهای خود دانستیم که او را ضد نیست واگرنه محتاج
محل خواهد بود واحتیاج دلیل امکانست دوم انکه
چون دیدیم که دو ضد هریك منع وجود دیگری
میکند واو را این طرف میکند پس دانستیم که واجب
الوجود منزه است ازان سیم انکه عقل مییابد که

میان

٥٣

میان خالق ومخلوق ضدیت نمیباشد چهارم انکه چون خالق
میبایدکه منزه از صفات مخلوقات باشد پس
مضاده اینها دلیلست بر انکه در او نیست وبنابر
معنی دوم ظاهر است که زیرا که چیزی که مساوی
او باشد در قوت مثل او باید واجب الوجود باشد
پس تعدد واجب لازم اید یا انکه هیچیك نمی توانند
که صانع عالم باشند وبمقارنته بین الامور عرف
ان لاقرین له وبقرین کردن او بعضی از امور را
ببعضی دانسته شد که قرینی نیست او را مانند مقارنت
عرض با محل خود ومتمکن بامکان خود ولوازم
با ملزومات خود وچون دیدیم که هریك ازین
مقارنات متضمن انواع نقص وعجز واحتیاج
است دانستیم که هیچ چیز مقارن او نیست
ضادّ النور بالظلمة والجلایة بالبهم والجسو

بِالْبَلَلِ وَالبَرْدَ بِالْحُرُورِ ضد کردانیده است نور وروشنی
را با ظلمت وتاریکی وواضح بودن را با مبهم بودن و
خشکی وصلابت را با تری ونرمی وسرما را با کرما
مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا
دَالَّةً بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرِّقِهَا وَبِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا
ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ
لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ تالیف کننده است میان آنهاکه با
یکدیکر دشمنی دارند جدایی افکننده است میان آنهاکه
نزدیک یکدیکرند دلالت کننده است بجدا کردن
اینها بر آنکه جدا کننده دارند وبالفت دادن اینها
بر آنکه الفت دهنده دارند اینست معنی کفته خدای
عزیز جلیل که از هرچیز آفریدیم دوجفت یاد ونوع شاید
شما تذکر نمایید که توضیح این فقرات وافیات
موقوف بر بیان چند فایده است دربیان

معنی تالیف وتفریق بدانکه حق تعالی چنانچه میان
اشیا مضادت ومباینت ذاتی وعرضی افکنده است
بقدرت کامله خود میان ایشان الفت وآمیزش نیز
داده است چنانچه آتش وآب وهوا وخاک را
ضد یکدیکر کردانیده وهریک را بصفتی ضد صفت
دیکری مخصوص کردانیده است وهمچنین میان
اینها در موالید الفت داده است وحیوانات و
نباتات ومعادن را از اینها آفریده وهمه را بایکدیکر
متفق کردانیده وچنانچه اخلاط اربعه را که خون و
بلغم وصفرا وسودا باشند مخالف در کیفیات آفریده
همه را در بدن حیوانات الفت داده است وهریک
را با نهایت الفتی که با جنس خود دارند از جنس خود
جدا کرده چنانچه آتش را اکر بکذارند بالا میرود و
میل بکره خود میکند وآب را اکر قاسری نباشد
میل بکل خود یا بمرکز میکند وهمچنین سایر عناصر

همه را از امکنهٔ طبیعیه و اجناس و انواع خود جدا
کرده و در ابدان موالید جمع کرده و کیفیات حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست که باهم نهایت تضاد
دارند باهم جمع کرده و از ایشان مزاج موافق
بعمل آورده و بانهر وقت که مصلحت داند همه را
از هم می پاشد و انیکی یکی جدا میکند و روح
و بدن را با نهایت مباینت بیکدیگر الفت
داده و هر وقت که خواهد جدا میکند و دلهای
متباین و طینتهای متخالف را باعتبار
احتیاجی که در میان ایشان انداخته با یکدیگر
الفت داده و گاه عداوت را بالفت بدل میکند
و گاه الفت را بعداوت منتهی میگرداند و در این
مقام سخن بسیار است و بهمین اکتفا مینمایم
دوم در بیان انکه اینها دلالت دارند بر صانعی
که این تالیفات و تعریفات با وجه تسویست

و وجهش ظاهر است زیرا که هرگاه این تالیف و
تفریق مخالف مقتضای طبع آنها باشد البته سابقی
باید که اقوی از آنها باشد و آنها را قسر بر افتراق
و ایتلاف کند و چون از این افتراق و ایتلاف علم
منتظم گردیده که نزد عقل سلیم از آن بهتر و نیکوتر
متصور نیست باید که آن قاسر و جبر کنندهٔ اینها
در نهایت علم و قدرت و حکمت باشد و مانند
و شبیه آنها نباشد سیم در بیان تاویل آیهٔ کریمه
و مناسبت انست باین مقام بدانکه بعضی از
محققان آیه را چنین تفسیر کرده اند که حق
تعالی هر جنس از مخلوقات را دو نوع متقابل
آفریده است مانند مرد و زن و نر و ماده
و سیاهی و سفیدی و آسمان و زمین و روشنایی
و تاریکی و شب و روز و گرم و سرد و تر و خشک
و آفتاب و ماه و کوکب و ثابت و سیار و کوه و

صحرا و خشکی و دریا و زمستان و تابستان و جن
و انس و علم و جهل و شجاعت و جبن و جود و بخل
و ایمان و کفر و معاونت و شقاوت و سعادت و شیرینی و تلخی
و صحت و بیماری و پریشانی و توانگری و خنده
و گریه و شادی و اندوه و زندگی و مردن و همچنین
است سایر اشیا پس چنین آفرید اشیا را تا شما
متذکر شوید و بدانید که خداوند اینها و آفریننده
اینها مثل اینها نیست و باینها متصف نمیگردد
چنانچه گذشت پس بنا بر این آیه کریمه استشهاد
خواهد بود برای آنکه اینها را ضد کرد نماینده تا بدانند
که او ضد ندارد وجه دیگر آنست که استشهاد باشد
برای آنکه تالیف و تفریق دلالت بر مؤلف
و مفرق میکند و چنان تاویل کنند آیه را که حق تعالی
از یک نوع جفت نوع ماده را آفرید و با هم الفت
بخشید تا بدانند که جدا کردن آنها در صنف و

متمم ساختن و الفت دادن در نوع کار خداوند
حکیم علیم است وجه دیگر آنست که بعضی آیه را چنان
تاویل کرده اند که حق تعالی واحد من جمیع الوجوه است
و هر چه غیر اوست جفت است یعنی تعدد در
او هست از جهت جنس و فصل یا ماهیت و
تشخص یا ذات و وجود این جفت بودن از
شواهد امکانست و احتیاج بصانع و بانی خالی
از مناسبت نیست با کلام سابق ففرق بینهما بین
قبل و بعد لیعلم ان لا قبل له و لا بعد پس جدایی
افگند بسبب این مخلوقات میان پیش و پس تا دا
نسته شود که او را پیش و پس نیست یعنی بعضی را
در زمان پیش از بعضی و بعضی بعد از بعضی
قرار داد تا بدانند که او زمانی نیست یا تا
آنکه بدانند که او ازلیست و ابدیست چیزی

پیش از او و بعد از او چیزی نبوده و در کلینی کلمهٔ بها
نیست پس معنیش چنان میشود که زمانی آفریدن
تا بداند که زمان که مخلوق اوست با و احاطه
نمیکند و او زمانی نیست شَاهِدَةٌ بِغَرَائِزِهَا أَنْ
لَا غَرِيزَةَ لِمُغْرِزِهَا گواهی دهنده اند بطبیعتهای
خود که طبیعت نیست آن کسی را که ایشان را
صاحب طبیعت کرده است و مراد بطبیعت همهٔ ذات
و حقایق انواع ممکنات است دَالَّةٌ بِتَفَاوُتِهَا
أَنْ لَا تَفَاوُتَ لِمُفَاوِتِهَا دلالت کننده اند
بتفاوتها و اختلافها که در ایشان هست که
تفاوتی نیست کسی را که تفاوت در ایشان قرار داده است
مُخْبِرَةٌ بِتَوْقِيتِهَا أَنْ لَا وَقْتَ لِمُوَقِّتِهَا خبر دهنده اند
بسبب آنکه حق تعالی برای اول و آخر ایشان وقتی قرار
داده است با آنکه وقتی نیست آنکسی را که ایشان را

موقت باوقات کرداننده است و چون توضیح این
فقرات در ضمن شرح فقرات سابقه گذشت اعاده
نکردیم حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا حِجَابَ
بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا غَيْرُهَا محجوب و پنهان گرداننده بعضی را
از بعضی بحجابهای جسمانی یا اعم از آن تا بدانند که
حجابی میان خدا و هر مخلوق بغیر آن مخلوق نیست
زیرا که چون بعقل خود یافتند که پنهان بودن شخصی
از شخصی باعتبار جسمیت و مکانی بودن و عجز و
احتیاج هر دو است پس باید بدانند که خدا باین
روش محجوب نیست و همه چیز نزد او هویداست
و مخلوق که او را ادراک نمیکند از نقص و عجز اوست
و اگر نه حق تعالی از همه چیز هویداتر است و همه
چیز با و هویدا گردیده است لَهُ مَعْنَى الرُّبُوبِيَّةِ إِذْ
لَا مَرْبُوبَ وَحَقِيقَةُ الْإِلَهِيَّةِ إِذْ لَا مَأْلُوهَ وَمَعْنَى

العالم و لا معلوم و معنى الخالق و لا مخلوق و تأويل
السميع و لا مسموع براى آن بود معنى ربوبيت و پرورش
كارى در وقتى كه مخلوقى و تربيت كرده شده نبود و حقيقت
الهيت و مستحق عبادت بودن در وقتى كه عبادت كننده
نبود و معنى عالم بودن در وقتى كه معلومى موجود نبود
و معنى آفريننده بودن در وقتى كه آفريده شده نبود و تأويل
سمع يعنى عالم بمسموعات بودن در وقتى كه شنيده
شده نبود حاصل آنست كه هرچه از صفات كماليه
حق تعالى است قديم است و عين ذات مقدس است و
صفات فعل اضافيند كه آثار صفات كماليه اند
مثل خالق بودن بالفعل كه آن كمال نيست آنچه كمالست
قدرت بر خلق كردن است و آن قديم است و رازق بودن
كمال ذاتى نيست و قدرت بر رزق كمالست و همچنين تربيت
و حفظ و ساير صفات افعال كه همه آثار صفات كماليه

حقيقيه اند كه زايد بذات مقدس نيستند چنانچه
ميفرمايد كه ليس منذ خلق استحق معنى الخالق و
ليس باحداثه البرايا استحق معنى البرائية يعنى
نه چنانست كه از وقتى كه آفريد خلايق را مستحق معنى
خالق شده باشد و نه آنكه بحادث كردن آفريدگان
مستحق معنى آفريدن شده باشد كيف و لا تغيبه مذ
و لا تدنيه قد و لا تحجبه لعل و لا توقته متى
و لا يشتمله حين و لا يقارنه مع يعنى و چگونه چنين
باشد كه بعد از وجود اشيا مستحق اين اسما شده
باشد و حال آنكه كلمه منذ كه در لغت براى ابتداى زمانست
سبب آن نميشود كه از او چيزى غايب شود چنانچه
در ممكنات كه محصورند بزمان اگر در زمانى باشند
آنچه پيش از آن زمان و بعد از آن زمانست غايب
ميشود از ايشان و حق تعالى جميع اشيا با زمانهاى

ایشان نزد علم او در ازل حاضر بودند یا آنکه وجود او
مخصوص بزمانی نیست تا آنکه در زمانی از خلق غایب
گردد بیان فرمود که چون حق تعالی زمانی نیست کلمهٔ قَدْ
که در لغت برای نزدیک گردانیدن ماضی است بحال او را
بچیزی نزدیک نمیگرداند یا آنکه چون کلمهٔ قَدْ برای تحقیق
است و در علم او شدّت و ضعف نمی باشد پس قد چیزی را
بعلم او نزدیک نمیگرداند پس فرمود که لَعَلَّ که در لغت بمعنی
شاید است و برای امید وقوع امر است در زمان آینده
او را از چیزی محجوب نمیگرداند یعنی در علم خدا و لعلّ
و شاید که نمی باشد برای آنکه هیچ چیز از علم او غایب
نیست پس فرمود که مخصوص بوقتی نیست تا توان
گفت مَتَیٰ یعنی کی بهم رسید و کی عالم شد و کی قادر شد
پس فرمود که وقت نمیگرداند او را زمانی یعنی زمانی نیست
و مقارنت او نمیگردد مَعَ که در لغت دلالت بر مقارنت

میکند یعنی نمیتوان گفت که چیزی با او هست یا بوده
است یا خواهد بود در زمان یا در مکان یا در محل یا آنکه
نمیتوان گفت که چیزی همیشه با او بوده است و تفریع
این فقرات بر عدم اختصاص اسما بحق تعالی بعد از حدوث
اشیا شاید از آن جهت باشد که کسی که صاحب
این تقدّس و کمال باشد نقص بر او روا نیست و حدوث
صفات کمالیّه مستلزم نقص ذات است قبل از حدوث
اسما بلکه بعد از حدوث آنها چنانچه گذشت و در امالی
شیخ مفید و احتجاج و کافی نیست پس احتیاج بتکلف
این فقرات نیست و ظاهر تر است إِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ
أَنْفُسَهَا وَتُشِيرُ الْآلَةُ إِلَى نَظَائِرِهَا وَفِي الْأَشْيَاءِ
تُوجَدُ فَعَالُهَا تحدید نمیکنند ادوات مگر نفسهای
خود را و اشاره میکند آلت بسوی نظایر و اشباه خود
و در اشیای ممکنه یافت میشود کردها و آثار این ادوات

نند در حق تعالی مترجم گوید که مراد از ادوات و الات اعضا و
جوارح است پس مراد بنفسهای آنها انواع و اشباه
آنها خواهد بود یعنی الات جسمانی تحدید امثال
خود از جسمانیات می تواند کرد و اشاره باشباه
خود میتواند نمود و محتملست که مراد با دوات صاحبان
ادوات بوده باشد و ممکن است که مراد با دوات
و الات آن حروف و اسمائی باشد که در پیش
اطلاق آنها را بر حق تعالی نفی کرد پس این فقرات
دلیلی برای آن فقرات خواهند بود مَنَعَتْهَا مُذُ
الْقِدْمَةَ وَحَمَتْهَا قَدِ الْأَزَلِيَّةَ یعنی منع کرده است
الات و اعضا و قوی را یا اشیا را از قدیم بودن
آنکه مذ که برای ابتدای زمانست بر آنها اطلاق
میکنند و منع کرده است اعضا و قوی را یا اشیا را
از ازلی بودن اطلاق کلمه قد بر آنها که دلالت بر

قرب زمان ماضی بحال میکند چنانچه بیان آن در
فقرات سابقه گذشت لَوْلَا الْكَلِمَةُ أُفْتَرَقَتْ
فَدَلَّتْ عَلَى مُفَرِّقِهَا وَتَبَايَنَتْ فَأَعْرَبَتْ عَنْ مُبَايِنِهَا
لَمَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ اگر نه این بود که کلمها جدا
شد پس دلالت کردند بر جدا کننده آنها و مباینت
بهم رسانیدند پس ظاهر گردانیدند کسی که مباینت
میان ایشان افکنده یا میان ایشان گردید
هر آینه ظاهر نمیشد صانع آنها برای عقول
مترجم گوید که این فقرات را بچندین وجه توجیه میتوان
کرد اول آنکه مراد از کلمه لغتهای مختلفه و اصوات
متنوعه خلق باشد زیرا که این از قدرتهای عظیم
حق تعالی است که با این کثرت اجناس مخلوقات

هیچ صدائی بصدای دیگر شبیه نیست و هر یك را
بلغت خاصی مخصوص ساخته است چنانچه
در قرآن مجید میفرماید که وَمِنْ آیَاتِهِ اخْتِلَافُ
أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ یعنی و از آیات و علامات وجود
و عظمت و قدرت و حکمت خداست اختلاف زبانهای
شما و رنگهای شما و چنانچه اختلاف اینها دلالات
بر وجود صانع میکند مباینت و تضاد اینها دلالت
میکند بر آنکه حق تعالی منزّه است از مشابهت
اینها بوجهی که چند سابقا مذکور شد دوم آنکه مراد
از اختلاف کلمه اختلاف رایها و عزمها باشد
چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که عَرَفْتُ اللهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ یعنی خدا را شناختم

بفسخ کردن عزمها یعنی بسیار عزمی کردم و خدا
عزم مرا مبتدل کردانید یا میسّر نکردانید پس دانستم
که مدبّری هست که قدرت بر فسخ عزائم من دارد سوم آنکه
مراد از کلمه جمیع مخلوقات باشند و از انجهت که دلالت
دارند بر وجود و قدرت و علم و حکمت حق تعالی و لیکن از
لفظ بعید است وَبِهَا احْتَجَبَ عَنِ الرُّؤْيَةِ وَإِلَيْهَا
تَحَاكَمَ الْأَوْهَامُ یعنی بعقلها محجوب شده است از
دیدن یعنی عقل حکم میکند که دیدنی نیست و بسوی
عقلها محاکمه میکنند وهمها یعنی اختلافی که در
میان اوهام و مدرکات میشود عقل حکم میکند میان
ایشان و حق و باطل آنها را جدا میکند وَفِيهَا
أُثْبِتَتْ غَيْرُهُ محتملست که ضمیر راجع بعقلها باشد

پس دو وجه محتملست اول آنکه آنچه در عقلها ثابت
میشود و حاصل میشود غیر حقیقت حق تعالی است
و کنه ذات او بعقل در نمی آید دویم آنکه غیر مصدر باشد
یعنی بعقل اثبات میشود که حق تعالی مغایر ممکنات است
و مشابه ایشان نیست و محتملست که ضمیر راجع
بوهمها باشد یعنی وهمها اثبات غیر خدا میکنند
و اکثر عقل حکم میکند که خداوند عالم بجز یکی
نیست و منها اُستنبط الدلیل در این فقره نیز
محتملست که ضمیر راجع بعقلها باشد یعنی بعقلها
استنباط دلیل میتوان نمود بر امور و محتملست
که راجع بوهمها باشد یعنی بتوسط وهمها استنباط
میکنند و عقل دلیل بر اشیا را و بها عرّفها الاقرار

در این فقره نیز هر دو احتمال جاریست یعنی بعقلها
حق تعالی شناسا یند عقلها را که او از جنس وهمها
و مدرکات آنها نیست بالعقول یُعتقد التصدیق
بالله بعقول اعتقاد کرده میشود یا حکم میشود
تصدیق بخدا و بالاقرار یکمل الایمان به و باقرار
کردن کامل میشود ایمان بخدا زیرا که اعتقاد
بدون اقرار ظاهر فایده نمی بخشد لا دیانة الا
بعد معرفة دین دار بودن یا عبادت کردن
نمی باشد مگر بعد از معرفت خدا و رسول و ائمه
هدی و لهذا ایشان بیان کرده اند از اصول
عقاید یا اعم از معرفت اصول و فروع و لا
معرفة الا باخلاص و معرفت نمی باشد مگر با

اقرار بوجود و کمال خود یا بوهمها شناسانید عقلها او

خالص گردانیدن از شکوک و شبهات و اعتقادات
باطله و لا اخلاص مع التشبیه و خالص گردانیدن
معرفت نمی باشد با شبیه دانستن خدا بممکنات
و لا نفی مع اثبات الصفات للتشبیه و نفی
نکرده است تشبیه خدا را بخلق کسی که اثبات
صفات زاید برای او کرده است و در بعضی
از نسخ للتشبیه است پس محتملست که مراد
آن باشد که کسی که اثبات صفات کند برای
تشبیه مردم بصفات او و نفی کنه صفات خلق
از او کند نفی صفات او نکرده است پس اشاره
خواهد بود بآنچه گفتیم که باید حق تعالی را از
حد تعطیل و حد تشبیه هر دو بدر آورد فتکلما

فی الخلق لا یوجد فی خالقه پس هر چه در خلق
است از صفات حقیقت آن صفت در خالق
او نیست و کل ما یمکن فیه یمتنع فی صانعه و هر چه
ممکن است یا متمکن و ثابتست در مخلوق ممتنع است
آن در صانع او و لا یجری علیه الحرکة و السکون جاری
نمیشود بر او حرکت کردن و ساکن شدن پس چند
جا حضرت استدلال فرموده بر نفی حرکت و سکون از
ذات مقدس قادر بیچون اول بآنکه کیف یجری علیه
ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابتداه یعنی چگونه
جاری شود بر او آنچه او جاری گردانیده است
بر غیر خود و چگونه بر گردد در آنچه خود ابتدا
کرده است و آفریده است و جدا استدلال

یا آنست که کذشت کم اتصاف حق تعالی بخلق خود
وکامل کردیدن با فریده خود محالست یا بانکه اکر
اینها در او باشند منفک از حوادث نخواهد بود
وهرچه منفک از حوادث نباشد حادث است
یا بانکه اکر بدون این صفت کامل است پس حدوث
این صفت نقص خواهد بود واکر باین صفت
کامل میشود پس در ذات خود ناقص است ونقص
بر او محالست باجماع عقول دلیل دوم قلت کم اذا
لتفاوت ذاته یعنی اکر محل حرکت وسکون باشد
پس تفاوت در ذات او بهم میرسد ومحل حوادث
وتغیرات خواهد بود واینها مستلزم تغیر ذاتند
وتغیر ذات منافی وجوب وجود است دلیل سوم

آنست که ولتحن آمرکنهه یعنی وهرآینه صاحب اجزا خواهد بود کنه
ذات مقدس او یا باعتبار انکه این دو صفت از لوازم اجسامند
یا باعتبار انکه حرکت لازم دارد که در ان متحرک جهت بالقوه
وجهت بالفعل بوده باشد یا باعتبار انکه با ممکنات شریک
خواهد بود در حقیقت ومرکب از ما به الامتیاز خواهد بود ولا
متنع من الأزل معناه ولما کان للباری معنی غیر المبرو
وهرکاه مستکمل بخلق خود باشد ودر ذات او تفاوت باشد و
کنه او صاحب اجزا باشد هرآینه امتناع خواهد کرد ان ازلی بودن
معنی او وهرآینه برای آفریننده معنی بغیر آفریده شده نخواهد بود
ولوحد له وراء اذا حدله امام واکر حد کرده شود برای
او عقبی وپسی هرآینه حد کرده خواهد شد برای او پیشی پس
دو جزء در او متوهم خواهد شد ومرکب خواهد بود ولو التمس
له التمام اذا لزمه النقصان واکر طلب کرده شود برای
او تمام شدن پس لازم خواهد بود او را ناقص بودن واین

الاشتراك مايع

اشاره است بانچه سابقا بیان شد که نمیتواند بود که حق تعالی بتغیر
ذات مقدس خود بچیزی کامل شود زیرا که اگر بتغیر خود کامل
شود در حد ذات خود ناقص خواهد بود و باجماع عقول
نقص بر او روا نیست و ایضا در کمال بغیر خود محتاج خواهد
بود و هر محتاج که ممکن است کَیفَ یَستَحِقُّ الأَزَلَ مَن لا
یَمتَنِعُ مِنَ الحَدَثِ چگونه مستحق ازلی بودن باشد کسی
که امتناع نکند از حادث بودن یعنی ممکن قدیم ازلی
نمیتواند بود و محتملست که مراد آن باشد که ازلی محل
حوادث نمی تواند بود کَیفَ یُنشِئُ الأَشیاءَ مَن لا
یَمتَنِعُ مِنَ الأَشیاءِ و چگونه انشا کند و از عدم بوجود
آورد اشیا را کسی که امتناع نکند از آفریده شدن
محتملست که مراد کل اشیا باشد یعنی خالق کل اشیا
غیر واجب الوجود بالذات نمیتواند بود و محتملست
که مراد آن باشد که از عدم بوجود آوردن مخصوص

حق تعالی است و کسی که احتمال معلول بودن در او رود
خالق و آفریننده چیزی نمیتواند بود اِذاً لَقامَت فیهِ
آیَةُ المَصنوعِ وَ لَتَحَوَّلَ دَلیلاً بَعدَ ما کانَ مَدلولاً
عَلَیهِ این فقرات دلیل فقرات سابقه اند یعنی هرگاه حق
محل حوادث و تغیرات باشد و امتناع از حادث بودن
و علت داشتن نداشته باشد هر اینه قایم خواهد شد
در او علامت مصنوع بودن و آفریده بودن و هر آینه وجود
او دلیل بر صانع دیگر خواهد گردید بعد از آنکه او را مدلول
علیه میدانستند و سایر ممکنات را دلیل وجود او
میدانستند یعنی او نیز مثل سایر ممکنات دلیل وجود
واجب الوجود خواهد بود لَیسَ فی مُحالِ القَولِ حُجَّةٌ
وَ لا فی المَسأَلَةِ عَنهُ جَوابٌ وَ لا فی مَعناهُ لَهُ تَعظیمٌ
وَ لا فی اِبانَتِهِ عَنِ الخَلقِ ضَیمٌ اِلّا بِامتِناعِ الأَزَلِیِّ
اَن یُثَنّی وَ لِما لا بَدءَ لَهُ اَن یُبدَأَ یعنی نیست

در این قول محال یعنی اثبات حوادث ومتغیرات ازبرای
حق تعالی بحجتی ونه در سوال کردن از این مسئله جوابی
چون بدیهی است که باطلست ونیست در اثبات
کردن معنی اینها ازبرای حق تعالی تعظیمی که اگر اثبات
نکنند نقص او باشد ونیست در جدا کردن او از مخلوقات
در کثرت صفتها وعروض حوادث ومتغیرات ضیمی یعنی ظلمی مگر
بانکه امتناع میکند از آنکه اندو تا بودن ودو قدیم نمی
باشد وامتناع میکند چیزی که علت ولابتدا ندارد از آن
علت وابتدا داشتن وحاصل این فقرات آنست که
اثبات صفات زایده ومتغیره چون بر حق تعالی است
حجتی بر اثبات آن اقامت نمیتوان کرد وکسی که از آن
سوال کند مستحق جواب نیست وچون بعضی
گمان میکنند که همچنانچه گوش نداشتن وچشم نداشتن
ودست وپا نداشتن در ما نقص است پس باید که خدا نیز

هرچه در ما کمالست او داشته باشد حضرت رد بر ایشان
فرموده که اینها بسبب امکان وعجز ما در ما کمال شده است
چون در علم وقدرت محتاجیم باینها وکسی که جمیع صفات
کمالیه عین ذات مقدس او باشد بودن اینها در او نقص است
ونبودن اینها در او کمالست ودر آخر بیان فرمود که نفی
مشارکت حق تعالی با مخلوقات کردن ظلمی نیست نه بر خدا
ونه بر مخلوقات یا آنکه مباین شدن خدا از مخلوقات
خود نه از راه ترفع وتکبر است که ظلمی باشد بلکه سببش
آنست که دو قدیم ودو ازلی محالست واگر حق تعالی صاحب
صفات زایده واجزا واعضا باشد چندین قدیم ثابت
میشود واین صفات اگر معلول ذات حق باشد بدیا میباید
که چیزی که وجودش ابتدایی نداشته باشد علت
داشته باشد وقدیم علت نمیدارد لا اِلٰهَ اِلّا
اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ کَذَبَ الْعَادِلُونَ بِاللّٰهِ وَضَلّوا

ضلالاً بعيداً وخسر خسراناً مبيناً وصلى الله
على محمد وآله الطاهرين نيست خداوندي ومعبودي
يعني خداوندي كه ذاتش از آن بلندتر است كه عقلها
بآن تواند رسيد وصفاتش از آن بزرگتر است كه
كنه آنها را ادراك توان نمود دروغ گفتند آنها كه غير
خدا را با او عديل گردانيدند در خداوندي ودر
استحقاق عبادت وگمراه شدند گمراهي دور وزيان
كار شدند زيان كاري هويدا ودرود فرستد خدا
بر محمد وآل طاهرين ودر شرح اين خطبه كتابها كافي
نيست وباعتبار ضيق مجال بهمين اكتفا شد و
بيان بعضي از دقايق واسرار اين خطبه وساير خطبها
كه مضامين آنها مشاركتي با اين خطبه دارد در
كتاب بحار الانوار شده است والحمد لله اولاً و
آخراً وصلى الله على محمد وآله الطاهرين المقدسين تمت

وقفنامچه هو الواقف الحمد لله الواقف على الاسرار الذي ... والابصار والاخبار والصلوة على اشرف عباده الذي هو مجمل المحمود والمختار وآله الاطهار الاخيار الذين هم للناس قدوة ومنار فضلهم الله وفضلهم الله على الناس من الصغار والكبار وبعد چون هر مكلفي را ... المرء

صورت وقف نامه شاه جنت مكان شاه عباس ماضي
كه بر حضرات چهارده معصوم وقف كرده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وقف كل حامد في الوقف العجز عن اداء تحميده وقصر كل شاكر
عن القيام بشكر احسانه ومزيد نحمده على ما وفق من اختار من
احبابه لاشاعة اصناف الخيرات ونشكره على ما الهم من ارتضى
من اوليائه لاذاعة انواع المبرات ونصلي على سيد الانبياء و
المرسلين واشرف اهل الارض والسماء والشافع المشفع في يوم
الجزاء ديباجة صحيفة المظاهر الربانية ومنبع رحيق الفيوض
السبحانية صلى الله عليه وآله مصابيح الاسلام ومفاتيح دار
السلام خصوصاً امير المؤمنين وامام المتقين ونفس
رسول رب العالمين قسيم الجنة وسقر وصاحب احد وخيبر
اللهم من تولاه فقد فاز وامن من كل خطر ومن عاداه فقد
خاب وخسر سلام الله عليه واولاده الائمة الاحد عشر الذين هم
صفوة الله من بين البشر وحجته على اهل الوبر والمدر من غاب

منهم ومن حضرهملاما دایما الی یوم المحشر وبعد باعث بر تحریر این
صحیفه صحیحه شرعیة الارکان والمبانی وغرض از تنمیق این و
ثیقه لاینقضه ملیه الالفاظ والمعانی انکه چون بمضمون
آیه وافی هدایت وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند
الله هو خیرا واعظم اجرا فتح ابواب خیرات ونصب اسباب
صدقات جاریات موجب نجات وسمو درجات است
یوم یأتی بعض ایات ربک لاینفع نفسا ایمانها لم تکن
امنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا لهذا همگی همت
والا نهمت وجملگی نیت خیر امنیت اعلیحضرت پادشاه اسلام
پناه ملایک سپاه المؤید بالنصر العزیز من عند الله خاک
استانه خیر البشر مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر غلام
باخلاص امیر المؤمنین چاکر باختصاص عترت سید المرسلین
حامی حوزة الدین بسیفه وسنانه ناصر اهل الایمان بیده
ولسانه صاحب النسب الطاهر النبوی والحسب الباهر العلوی
عباس بدان مصروف ومعطوف است که عامه ارباب

فقر وصلاح وکافه اصحاب استحقاق وفلاح از روی فراغبال ورفاه
حال بادای مراسم طاعات وقیام بوظایف عبادات ودعای
دولت قاهره ابدی الاتصال لازالت امنه من وصمة الزوال
مشغول بوده باشند پس رجاء لعظیم الثواب وطلبا لجزیل
الاجر یوم یقوم الحساب وقف شرعی نموده وحبس
موبد مخلد فرموده اند قربة الی الله تعالی انجه تا حین صدور هذا
الوقف عنه در تحت تصرف مالکانه خود داشتند خالیا
عن حق الغیر وعن کل ما یمنع صحة الوقف ومشروعیته
ولزومه بر حرم اشرف ومرقد ارفع اقدس سید کونین
ونبی ثقلین وصاحب مقام قاب قوسین اشرف الانبیاء
والمرسلین وافضل الاولین والاخرین صلی الله علیه واله
اجمعین وبر عتبه علیه وروضه قدسیه سلطان سریر ولایت
دیباچه صحیفه امامت وهدایت المخصوص بتخصیص
انما ولیکم الله المنصوص بتنصیص من کنت مولاه فعلی

مولاه امیر المؤمنین وامام المتقین وساقی الکوثر فی
یوم الدین سلام الله علیه واولاده المعصومین وان همگی
وتمامی وجملگی کاروان سرای واقعه در رسته میدان
نقش جهان دار السلطنه اصفهان مع قیصریه متصل بان
وکل بازار دور میدان مذکور وحمام واقع در حوالی ان
مشهور بحمام شاهی که جمیع آنها احداث کرده بندگان
کلب علی بن ابی طالب نواب کامیاب سپهر رکاب اعلیحضرت
واقفه است خلد الله ملکه واجری فی بحار الخلود فلکه
ودر متن صیغه وقف شرط فرموده اند که نصف حاصل الحاصل
موقوفات مذکوره در وجه وظیفه وارتزاق ومدد معاش
سادات عالی درجات بنی حسین که ساکن وعاکف
مدینه طیبه مقدسه باشند صرف نمایند خواه مرد و
خواه زن بشرط آنکه وظیفه وسیورغال ومواجب
نداشته باشند وشیعه امامی اثنا عشری باشند

خالقه علی المفاسد والبطلان فعلی من بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه اللهم وفق الواقف بالکلیة الحسنات وتقبل منه ما عمل من الخیرات انک مجیب الدعوات وکان ذلک فی ...

وشرط

وشرط زن آنست که بیوه باشد یا بکره که هنوز در حبالهٔ
زوجیت احدی در نیامده باشد وچون اختیار شوهر
نماید دیگر چیزی باو ندهند ونصف دیگر را در وجه
وظیفه وارتزاق ومدد معاش ساکنان ومتوطنان
نجف اشرف صرف نمایند خواه مردان باشند وخواه
زنان وشرط در هر دو موقوفه همان است که مذکور
شد وایضا وقف صحیح شرعی نمودند نواب ولایت
انتساب ابد الله دولته الی یوم المآب بر مراقد مقدسه
ومضاجع مطهره نبی الوری وائمه الهدی والبتول
الزهرا وبر حضرت خاتم الاوصیا اعنی چهارده معصوم
علیهم اشرف الصلوات واکمل التحیات همگی وتمامی
وجملگی نصف تمام شایع کامل از جمیع خانات ومستقلات
واملاک واراضی وباغات وطواحین وجداول
وانهار وقنوات که در تصرف شرعی خود دارند وبعقود

لازمهٔ شرعیه ملکیت بندگان ایشان در ازمنهٔ مختلفه در امله
خواه در شهر اصفهان واقع باشند و خواه در موضع دیگر
بتفصیلی که در ظهر این صحیفهٔ علیه مرقوم شده و شرط
فرموده‌اند که نصف حاصل این نصف را در وجه وظیفه
و اتواق و مدد معاش سادات بنی فاطمه سلام الله علیها
ذکوراً و اناثاً بشرط آنکه شیعهٔ اثنا عشری باشند
و در نشتان همان شرط که قبل ازین مذکور شده معتبر است
و نصف دیگر که ربع اصل باشد در وجه وظیفه و ارتزاق
و مدد معاش فقرا و مساکین و مستحقین اهل ایمان
که تشیع ایشان ظاهر و معلوم باشد صرف نمایند خواه
مرد و خواه زن و خواه سید و خواه عام و سبب آنکه
کل مذکورات را وقف نفرموده‌اند و نصف قرار داده‌اند
آنست که هرگاه بندگان نواب همایون خلد ملکه و سلطانه
در آنها شریک باشند موجب زیادتی رواج و آبادانی

خواهد بود و نیز بوجه شرعی مقرر فرمودند که چون بعد
از عمر طویل نوبت تولیت بدیگری رسد کل املاک و
مستغلات مذکوره با جمیع توابع و لواحق بطریقی که نصفش
وقف شده کل آن وقف باشد و بر نهجی که آن نصف
صرف سادات و فقرا و مساکین میشد نصف دیگر
صرف شود و نیز شرط فرمودند بندگان ایمان پناه ظل
اللهی ابد الله ایام دولته که از حاصل موقوفات مذکوره شود
اولاً صرف تعمیر و آبادانی و ضروریات زراعت و
مصالح الاملاک و سایر ما هو من هذا القبیل نمایند
و مادام که احتیاج بتعمیر باشد بهیچ احدی یک دینار
ندهد که مانند گوشت خوک بر ایشان حرام است
و تولیت موقوفات مذکوره را بنفس نفیس خود تفویض
فرموده‌اند ما دامت الدنیا مشرقة بنور وجوده الاشرف
الارفع لا زال مخلداً مؤبداً الی یوم التناد و من بعد

هر کس که پادشاه وقت باشد و تعیین وظایف و زیاد و کم
آن برای متولی منوط و مربوط است که فراخور استحقاق
و کثرت عیال مقرر دارد و حق التولیه را بعد از وضع مال و
جهات و اخراجات عشر مقرر شود و اگر چیزی زیاده بر عشر
تصرف نماید خون حضرت امام حسین ع را خورده
باشد و در روز قیامت شرمنده خدا و رسول و ائمه
هدی باشد و از پادشاهان هر وقت التماس نمودند
که چون نوبت تولیت بهر یکی از ایشان رسد زیاده
بر مال و جهات واقعی از موقوفات مذکوره
نکنید تا او نیز داخل خیر و ثواب باشد و در تعمیر و
ترویج و آبادانی و تنسیق آنها نهایت جد و اهتمام
فرموده نوعی فرمایند که عند الخالق و الخلایق ماجور
و مشکور باشند هذا ما عهدنا الیهم و العهدة فی
الذارین علیهم و بعد از آنکه اعلیحضرت ظل اللهی خلد ملکه

فرمودند که همه ساله متولی الحق السعی خود متصرف شود صح

ایلا

ایلا مستلفظ بصیغه شرعیه وقف کما هو طریقة شرعا شده
موقوفات مزبوره را از ید و تسلط مالکانه خود بیرون
فرموده بید تولیت شرعی قبض فرمودند و جمیع ما لا بد منه من
الشرایط و الارکان علی ما هو مقرر فی الشریعة المطهره
علی صاحبها و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات
و التسلیمات متحقق گشت فصارت المذکورات باسرها
و المسطورات عن آخرها موقوفة وقفا صحیحا لازما
ثابتا مخلدا مؤبدا لا یباع و لا یوهب و لا یغیر
و لا یبدل الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو
خیر الوارثین و بجمیع ذلک قد وقع الاشهاد علی
وفق الحق و نهج السداد و بعد اعلیحضرت خاقان
سلیمان نشان ابدالله دولته الی انقراض الزمان جمیع
مسلمانان را ذکورا و اناثا مرخص فرمودند که در اراضی
و املاک و باغات و عمارات و سایر مذکورات

که بالمناصفه در آن شریک بند نمان بگذارند و در کل آبها وضو
و غسل نمایند و اگر احدی کری داشته باشد نیز
مرخص است که هرگاه که احتیاج داشته باشد بر آب
سازد اما هیچ احدی مرخص نیست که یکقطره از آن
آبها بدون جهت شرعی بزراعت خود برد و
همچنین اصحاب حمامات مرخص نیستند که بحمامات
خود برند الا بحمامای که داخل موقوفات مذکوره
است و هر کس از پادشاهان وقت که طمع در موقوفات
مذکوره نماید یا بخلاف شرع اقدس تصرف کند
بغضب و سخط الهی در آید و در روز جزا نزد حضرت
رسالت پناه و حضرت امیر المومنین و حضرات ائمه
معصومین صلوات الله و سلامه علیهم شرمنده
و مواخذه باشد و الله سبحانه علی ذلک شهید و
کفی بالله شهیدا و الختم بالصلوة و السلام علی سید

الانام و آله البررة الکرام وسایل النجاة فی یوم القیام
صلوة و سلاما دایمین بدوام اللیالی و الایام تحریرا
سنه الف و ثلث عشرة من الهجرة النبویة علی صاحبها
و آله افضل الصلوة و السلام و التحیة و ایضا وقف
و صحیح شرعی فرمودند اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه خلد الله
ملکه الی یوم الدین جمیع اسبان ایلخی خود را خواه ایقر باشد
و خواه اخته و خواه مادیان و کل شتران خود را از مایه
و نر و غیرها و همگی گوسفندان و گاوان خود را در
راه حق سبحانه و تعالی که پادشاه وقت را در آنها
مطلقا مدخل نباشد و بهیچ صربان اسبان سواری
ننمایند و هیچ چیزی از آنها را نخرند و نفروشند و بکسی
نبخشند و همچنانکه نواب اشرف خلد الله ایام سلطنته
آنها را بسعی خود بهم رسانیده و پیرامون این وقف
نگردد و اگر در آنها مدخل سازد یا بر اسبی از آن

اسبها سواری نماید خواه در سیر و خواه در شکار
و خواه در جنگ و خواه جهت تخم غرض که بهیچ طریق
حیله شرعی در آن مسموع نیست و پادشاه وقت بلاد ری
که بختوم آن متول داشته باشند هر مثل آن باشد
که خوکی را سوار شده در کوش او کوفته نزد حضرت پیغمبر و
حضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیه علیه و علیهم
اجمعین ایلد و شرط فرموده که مادیانها اگر عیب داشته
باشند و شتر این جماعتی سواری نمایند که در راه دین
جهاد کنند و اگر قابل سواری نباشند بفروشند
و قیمت انها را صرف زایران حضرات ائمه معصومین
علیهم السلام نمایند و ایضا وقف فرمودند اعلیحضرت
پادشاه ظل الله ابد الله ایام سلطنته جمیع جواهر
و مرصع آلات و نقره آلات خود را بر مرقد مقدس
و مشهد مطهر حضرت امیر المؤمنین و امام

المتقین

المتقین و سید الوصیین سلام الله علیه و اولاد
الائمة المعصومین که از آن چهار قبه مرصع
ساخته بر ضریح منور نصب شود و طلا آلات
را چون خود بنفس نفیس انشاء الله تعالی بنیاد
آن عتبه عرش مرتبه مشرف کرده کنبد اشرف اقدس
را از آن مطلا سازند و اگر پادشاه وقت یک دانه
از آن جواهر یا یکمثقال از آن طلا یا نقره تصرف
نماید خون آنحضرت را خورده باشد و همچنین
وقف فرمودند جمیع چینی آلات و مسینه آلات
خود را بر بقعه علیه خلد مرتبه صفویه حفت
بالانوار القدسیه و همچنین جمیع قالیها بزرگ
و کوچک و قالیچها را نیز بر آن بقعه قدسی
مرتبه وقف فرمودند که پادشاه وقت را در
کل آنها بهیچ وجه دخل نباشد و التزام صحیح شرعی

نمودند اعلیحضرت خاقان اعظم ادام الله سبحانه ظلّ
سلطنته علی العالمین الی یوم الدین که هر چه بعد
الیوم بهم رسانند از اسب و شتر و گاو و گوسفند و جواهر
و طلا آلات و نقره آلات وصی کرت بالتمام و الکمال بهمان طریق
که قبل از این شرح شده وقف باشد و جمیع جبا
خانه خود را نیز بطریقی که در املاکی شرط شده وقف
باشد که هر کس که پادشاه وقت باشد یکرشته از
آنها را تفرق ننموده مطلقا و بوجهی از وجوه در
آنها مدخل ننماید و پیرامون نگردد و ثواب کل
موقوفات مذکوره را باین طریق قربت نموده اند
بابت انچه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم وقف نموده اند ثواب آنرا بپادشاه
جنت بارگاه شاه طهماسب انار الله برهانه
قربت نمودند بابت انچه بحضرت امیر المؤمنین

سلام الله علیه وقف نمودند ثواب آنرا بپادشاه غفران
پناه شاه اسمعیل ماضی قدس الله روحه قربت نمودند
بابت انچه بحضرت خیر النسا علیها السلام وقف نمودند
ثواب آنرا بخیر النسا بیگم والده ماجده خود قربت
نموده اند بابت انچه بحضرت امام حسن علیه السلام وقف
نمودند ثواب آنرا بشاهزاده مرحوم مغفور سلطان
حسن میرزا علیه الرحمة قربت نمودند بابت انچه بحضرت
امام حسین علیه السلام وقف نمودند ثواب آنرا بشاهزاده
جنت مکان سلطان حمزه میرزا قربت نمودند بابت
انچه ببقاع حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
وقف نمودند ثواب آنرا بحضرت قطب الاولیا و
العارفین شیخ صفی نور الله مرقده قربت نمودند و
همچنین جمیع طبقه صفویه که از ایشان بی ادبی
و خیانتی و بیحرمتی نسبت بشاه فردوس مکان شاه

طهماسب علیه الرحمه واقع نشده باشد در ین ثواب
شریکند پس بنا بر این اسمعیل میرزا و حیدر میرزا
از این ثواب محروم باشند و مرحوم سلطان احمد
میرزا و باقی صفویه که از ایشان بیحرمتی و خیانتی
نجاتزاده پدر خود سر زده باشد داخل این ثواب
عظیم باشند و همچنین از اولاد حضرت سلطان
الاولیا و برهان الاتقیاء و خلاصه سلاله الرسالة
والولایة شاه صفی رضوان الله علیه کرسد و
بست آنحضرت را شکسته باشد یا او و اولاد او
از این ثواب محرومند خصوصا صدر الدین خان
و شیخ شاه بیک که ایشان بیست آنحضرت را شکسته
و اولاد هر دو که ایشان نیز از این ثواب محرومند
و چون جمیع کنیزان و غلامان بندگان نواب
کامیاب آزادند و بر خود عهد فرمودند که در سرکار

خود بنده نگاه ندارند بدین واسطه در این وقفیه وقف
بودن ایشان مذکور نشده و جواهر و طلا آلات که
بکنیزان و غلامان داده شده با نعام ایشان مقرر
است پادشاه وقت در آنها بهیچ طریق مدخل ننماید
و از ایشان نخرد و کسی را هم دو کش نسازد که بخرد و
ایشان اگر خواهند که بفروشند بهر کس که خواهند
بفروشند و اگر پادشاه وقت در آن مدخل نماید در
خون حضرت امام حسن و امام حسین شریک باشد
دیگر هر چند در کل بیوتات خاصه شریفه بوده باشد همه
همه وقف بالتمام وقف باشد بطریق جبه خانه که پادشاه
وقت را در آن بهیچ مدخل نباشد و همچنین نواب
کامیاب اشرف اعلا همایون واقف جعل الله وقفه
ذریعة له بالقرب الی الله فی کل المواقف شرط فرمودند
که پادشاهان زمان و هیچکس از توابع و لواحق

وعساکر و مقربان و مصاحبان او را سایغ نبوده باشد
خریدن و یا جاره کرفتن هیچ چیز از جمیع مذکورات
موقوفه از حیوانات و طلاو الات و ظروف و فروش
و املاک و محاصل آن و باغات و مستغلات و غیر
آن و سایر بیوت و جمیع ما ذکر او لم یذکر بخصوصه
واوی الیه علی وجه العموم و همچنین جایز نبوده باشد
احدی از آحاد ناس را که بخرند یا اجاره کیرند شیئی
از اشیاء مذکوره را بقصد آنکه عین آن یا منفعت
آن بواسطه ایشان یا بوسایط بپادشاه وقت
یا توابع و لواحق و عساکر و منسوبان و مقربان
و مصاحبان او انتقال یابد و همچنین شرط فرمودند
که پادشاه وقت را و هیچ احدی از مردم مذکوره او
یا غیر آن مردم را بی اذن پادشاه وقت جایز نباشد
سکنی در خانها و بیوتات موقوفه و پادشاه وقت

را بهیچ نحو و هیچ عنوان تصرف در اشیاء مذکوره الا
بجهت تولیت بنحوی که نواب کامیاب اشرف واقف
که زمان دولتش بزمان حضرت صاحب الزمان
علیه السلام متصل و مقرون کردد بحسب مسطور
مقرر فرمودند جایز نیست و او راست همین
تولیت بطریق المسطور علی نهج یکون فیه مصلحة
الوقف کما هو المزبور   تمت

رساله کفارات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی محمد و آله خیرة
الوری اما بعد کفاره بر دو نوع است اول کفارات احرام
حج و عمره و آنها را در رساله حج بیان کرده ام دوم سایر کفارات
و آنها بسیار است بعضی متفق علیه و بعضی مختلف فیه
و بعضی واجب و بعضی سنت و بعضی بترتیب و بعضی

بتجنیس و همه را با یکدیگر بر سبیل اجمال برای طالبان ادراک
سعادات ابدی و محصلان نجات عقوبات اخروی بیان
مینماید **اول** کفاره افطار روزه ماه مبارک رمضان است
و آن واجب میشود بخوردن و آشامیدن چیزی که
خوردن یا آشامیدن آن متعارف و معتاد باشد اتفاقا
و در غیر معتاد خلافست و اشهر و اقوی وجوبست و
بجماع کردن در قبل زن اتفاقا و در دبر زن علی الاقوی
و بباقی ماندن بر جنابت عمدا تا طلوع صبح علی الاقوی
و بخوابیدن با جنابت بی نیت غسل تا صبح علی
الاحوط و بخوابیدن بعد از بیدار شدن یکمرتبه
یا زیاده تا صبح علی الاحوط و برسانیدن غبار
غلیظ بحلق بنا بر قول جمعی و بطلب منی کردن و دست
بازی کردن یا مکرر نظر کردن بزنی تا منی بیاید علی
الاحوط و قی کردن عمدا بنا بر قول بعضی و حقنه

کردن

کردن و شاف عمل کردن بنا بر قول بعضی و بدروغ بستن
بر خدا و رسول و ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام بنا بر
قول بعضی و بسر فرو بردن عمدا در آب بنا بر قول بعضی
هرگاه یکی از این امور را بعمل آورد عمدا و مسئله داند کفاره
باید داد در بعضی اجماعا و در بعضی احتیاطا و اگر از روی
سهو باشد کفاره ندارد و اگر مسئله نداند در کفاره
خلافست و احوط کفاره است و اگر افطار بحلال
باشد کفاره یک بنده آزاد کردن یا دو ماه پیاپی
روزه گرفتن یا شصت مسکین طعام دادنست
و بعضی بترتیب قایل شده اند یعنی اگر قادر باشند
بر بنده آزاد کردن آن مقدم است و الا دو ماه
روزه و اگر از این نیز عاجز باشد شصت مسکین
را طعام بدهد و قول اول اقوی و ثانی احوط است
و اگر افطار بحرام کرده باشد مانند شراب و لحم خنزیر

و مال مغصوب دانسته و زنا و لواط بعضی از علما
قایل شده اند که هر سه کفاره برو واجب میشود و
بعضی مانند افطار بحلال میدانند و اقل احوط است
دوم هرگاه در قضای روزه ماه رمضان بعد از زوال
افطار کند مشهور آنست که کفاره واجبست
و بعضی سنت میدانند و اشهر و اقوی آنست که
کفاره طعام دادن ده مسکین است و اگر عاجز
شود سه روز روزه میگیرد و بعضی مخیر میان
این دو میدانند و بعضی کفاره قسم و بعضی کفاره
افطار ماه رمضان لازم میدانند سیم کفاره ظهار است
که کسی با زن خود بگوید انت علی کظهر امی یعنی
تو بر من مانند پشت مادر منی یا خواهر یا سایر
محارم علی الاشهر اگر این را بگوید در وقتی که زن
حایض نباشد و در ان طهر با او جماع نکرده باشد

و در حضور دو عادل بگوید پس اگر خواهد جماع
کند باید که کفاره بدهد و اگر بدون کفاره جماع
کند دو کفاره برو واجب میشود بنا بر مشهور
و کفاره یک بنده آزاد کردنست و اگر عاجز شود
دو ماه پیاپی روزه داشتن و با عجز شصت مسکین
اطعام کردن چهارم کفاره ایلاست یعنی قسم
بخورد که زوجه دایمه خود را چهار ماه یا زیاده
وطی نکند و زن او را بنزد حاکم شرع برد و حاکم شرع
حکم کند که او را طلاق بگوید یا وطی کند و اختیار
وطی نماید باید که کفاره بدهد و کفاره اش
کفاره قسم است که بعد ازین مذکور میشود
انشاء الله پنجم کفاره مخالفت قسم است
بانکه قسم خورد باسمای مقدسه خدا بر کردن
فعلی که ترکش رجحان نداشته باشد یا نکردن

فعلی که فعلش رجحان نداشته باشد و مخالفت
آن قسم نماید و کفاره اش آنست که یک بنده آزاد
کند یا ده مسکین را جامه بپوشاند یا ده مسکین
را اطعام کند و اگر از هر سه عاجز شود سه روز پیاپی
روزه بدارد ششم کفاره مخالفت نذر است بآنکه
نذر کند فعل امری را که راجح باشد یا ترک امری را
که مرجوح باشد و مخالفت نماید و کفاره اش
بعضی گفته اند مانند کفاره قسم است و بعضی
گفته اند مانند کفاره افطار ماه رمضانست
یک بنده را آزاد کردن یا دو ماه روزه گرفتن یا شصت
مسکین طعام دادن و بعضی گفته اند که اگر نذر
تعلق بروزه داشته باشد کفاره اش کفاره افطار
ماه رمضانست و اگر تعلق بغیر روزه داشته کفاره
اش کفاره قسم است و این قول خالی از قوت نیست و

احوط کفاره ماه رمضانست مطلقا هفتم کفاره عهد
است که با خدا عهد کرده باشد که امر راجحی یا مرجوح غیر را
بعمل آورد یا ترک کند امر غیر راجحی یا مرجوحی را و
مخالفت آن عهد نماید و در کفاره اش مانند کفاره
نذر خلافست و احوط آنست که در نذر مذکور شد
هشتم قسم خوردن بعنوان بیزاری از خدا و رسول و
ائمه هدی علیهم السلام است و در حرام بودن چنین
قسمی خلافی نیست ولیکن در وجوب کفاره چنین
قسمی یاد کردن خلافست بعضی گفته اند کفاره
اش کفاره ظهار است اول بنده آزاد کردن و با عجز از آن
دو ماه روزه داشتن و با عجز از آن شصت مسکین
اطعام کردن و اگر عاجز شود ده مسکین را طعام
یا کسوه دهد و اگر عاجز شود سه روز متوالی روزه
بدارد و بعضی گفته اند کفاره اش کفاره نذر است

وابن بابویه گفته است سه روز روزه بدارد و ده
مسکین را طعام بدهد و بعضی گفته اند گناه کرده
است و کفاره ندارد و در حدیث صحیح وارد شده است
که صفار بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام
نوشت که مردی سوگند یاد کرد بیزاری از خدا و رسول
و مخالفت کرد توبه و کفاره او چیست حضرت
فرمودند که ده مسکین را طعام میدهد هر مسکینی
را یک مد و طلب آمرزش میکند از خدا و بعضی از علما
باین مضمون قایل شده اند و خالی از قوتی نیست و
ایضا خلاف کرده اند که این کفاره برای اصل سوگند
خوردنست یا برای مخالفت سوگند کردن و باید
که چنین سوگندی یاد نکنند و اگر بکنند نقض سوگند
عمل بقول اول بکنند اگر چه ظاهر آنست که عمل بروایت
مجزیست نهم بعضی قایل شده اند که زنی که در مصیبت

موی سر خود را ببرد کفاره افطار ماه رمضان میدهد
بترتیب بقول بعضی و بتخییر بقول بعضی و بعضی
گفته اند گناه دارد و کفاره ندارد و روایتی وارد شده
است که کفاره افطار ماه رمضان لازم است و
احوط عمل بروایتست و بعضی تراشیدن موی را نیز ملحق
کرده اند بسر بریدن در وجوب کفاره دهم هرگاه زنی
در مصیبت موی خود را بکند یا روی خود را بخراشد
یا مردی جامه خود را در مرگ فرزند خود یا زوجه خود
چاک کند کفاره قسم لازم میشود بنا بر قول بعضی
و روایتی باین مضمون وارد شده است و احوط است
هر چند وجوب ثابت نیست یازدهم مردی که زن یا متعه
یا کنیز خود را در ایام حیض جماع کند در قبل بعضی
کفاره واجب دانسته اند و بعضی سنت و مشهور
میان علما آنست که اگر در اول حیض باشد یک اشرفی

تصدق میکند و در وسط حیض نیم اشرفی و در آخر
حیض ثلث اشرفی و احوط عدم ترک کفاره است
دوازدهم کسی که بخواب رود و نماز خفتن نکرده باشد
تا نصف شب بگذرد بعضی گفته اند که واجبست
که آن روز را روزه بدارد و اشهر استحبابست و
بعضی عامد و ناسی را نیز ملحق کرده اند و مشهور
آنست که بر تقدیر وجوب اگر روزه ندارد گناه کرده
است و کفاره ندارد و بعضی لازم داشته اند کفاره
ماه رمضان و این قول ضعیف است و احوط
آنست که یک روز قضا بگیرد سیزدهم کفاره قتل عمد است
که دانسته کسی را بکشد یا کاری که غالبا کشنده
باشد نسبت بکسی واقع سازد و او کشته شود
گو قصد کشتن نداشته باشد کفاره اش آنست
که یک بنده آزاد کند و دو ماه متوالی روزه بدارد

و شصت مسکین را طعام دهد چهاردهم کفاره
قتل خطاست که کسی را بنائی بکشد بآنکه قصد
قتل نداشته باشد و کاری کند که غالبا کشنده
نباشد و او کشته شود مانند آنکه طفلی را برای
تأدیب بزنند و او بمیرد یا تیری بسوی آهوئی
بیندازند و بشخصی خورد و کشته شود یا دارو را
بر کسی بخورد و او بیفتد و بمیرد و اگر خود مباشر
قتل نباشد و کاری کند که آن سبب قتل شود مثل
آنکه چاهی در راهی بکند و کسی در آن چاه بیفتد
و بمیرد یا سنگی بر سر راهی بگذارد و باعث قتل
کسی شود مشهور آنست که کفاره لازم نمیشود
هر چند دیت لازم میشود و کفاره بنده آزاد
کردنست و بعد از عاجز شدن از آن دو ماه
متوالی روزه داشتن و بعد از عجز از آن شصت

مسکین طعام دادن **پانزدهم** اگر کسی زنی را در عده
دیگری تزویج کند میباید از آن زن مفارقت کند
وبقول بعضی از علما پنج صاع آرد تصدق میکند
واحوط آنست که اگر زن دیگری را عقد کند نیز
این کفاره را بدهد یا بخورد هم تصدق کند **شانزدهم**
کسی که مملوک خود را زیاده از حد شرعی بزند بعضی
از علما گفته اند موافق بعضی از روایات که وا
جبست که آن مملوک را بکفاره از عمل آزاد کند
واین احوط است واگر او را بکشد بعمد کفاره جمع
میدهد واگر بخطا بکشد کفاره قتل خطا میدهد
وواجبست که قیمت آن غلام را تصدق کند بنابر
مشهور واز حضرت صادق علیه السلام منقولست که
کفاره عمل سلطان قضای حوائج مؤمنان است
وکفاره غیبت آنست که برای آن شخصی که او را غیبت

کرده

کرده است استغفار کند وکفاره مجلس آنست
که چون از مجلس برخیزد بگوید سُبحانَ رَبِّكَ
رَبِّ العِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ وَسَلامٌ عَلَى المُرسَلِينَ
وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ وکفاره خنده آنست
که بگوید اللّهُمَّ لا تَمقُتنِي یعنی خداوندا مرا دشمن
مدار وبر من غضب مکن ودر حدیث معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که هر کس بدیگری
بگوید لا أبَ لكَ ولا لكَ یعنی ترا پدر مباد
یا ترا مادر مباد باید که چیزی تصدق کند
وکسی که بگوید بحق پدرم یا بجان پدرم کفاره
اش آنست که بگوید لا اله الا الله وخلافست
در این نوع از قسم مثل بجان خود یا بجان تو
یا بحق پدرم بعضی حرام دانسته اند واشهر
کراهتست واحوط ترکست **واما احکام کفارات مذکوره**

ام

پس در چند فصل بیان میشود اول هر گاه
بنده باید آزاد کرد در کفارهٔ قتل میباید آن بنده
مؤمن باشد و در باقی کفارات خلافست و
احوط رعایت ایمانست و در کفارهٔ قتل احوط
آنست که بالغ باشد و در غیر آن مرد و زن و بالغ
و نابالغ مجزیست و باید که آن بنده کور و صاحب
خره و زمینگیر نباشد و مولی جراحتی باو نرسانیده
باشد که موجب عتق او باشد و بعضی گفته اند که
باید خصی و لال و کر نباشد و ولد الزنا نباشد
و مشهور اجزاست و احوط ترکست و غلام گریخته
را مشهور آنست که آزاد میتوان کرد تا علم بمرگش
بهم نرسد و بعضی شرط کرده اند که خبری از او
رسد و بعضی شرط کرده اند که ظن حیات او باشد
دوم در کفارهٔ مرتبه تا از بنده آزاد کردن عاجز

نشود بروزه منتقل نمیشود و هر جا که روزه دو ماه باشد
میباید متوالی بگیرد و توالی بیکماه و یکروز که متصل
بگیرد بعمل می آید باین معنی که اگر بعد از آن بدون عذر
افطار کند نباید از سر بگیرد و آیا تفریق جایز است
بی عذری یا حرامست اول اظهر است و ثانی احوط
است و اگر پیش از یکماه و یکروز بی عذر افطار کند
از سر میگیرد و اگر بعذری باشد مانند حیض
و نفاس و بیهوشی و دیوانگی و بیماری و سفر ضروری
بعد از زوال عذر بنا میگذارد و تمام میکند
و همچنین اگر مجبور شود در افطار روزه بنا بر
اقوی و هر جا که کفاره دو ماه متوالی باشد اگر
کفاره دهنده بنده باشد یکماه بجدربی میگیرد
علی الاقوی سیم هر جا که اطعام لازم شود مشهور
آنست که بهر یک آنقدر طعام بخورانند که سیر شود

وبهتر آنست که نان خورشی با نان ضم کند مانند خرما
یا گوشت یا سرکه وبعضی گفته اند میباید چاشت
وشام هر دو بهر مسکین بخوراند تا که سیر شود
واحوط اینست اگرچه اظهر است که بیک وقت
اکتفا توان نمود واگر خواهد طعام را بمسکین
میتوان داد ودر مقدار آن خلافست بعضی
یک مد گفته اند وبعضی دو مد واحوط دو مد است
وبهتر انست که با آن نان خورشی نیز بدهد چنانچه
بعضی واجب دانسته اند ودر طعام دادن کوچک
وبزرگ تفاوت نمیکند واحوط آنست که حصه
اطفال را بولی شرعی ایشان بدهد واگر طعام
خوراند ظاهر اصغیر وکبیر را با هم توان ضم کرد واگر
دو طفل را بجای یک مرد حساب کنند احوط است ودر
یک کفاره دو حصه را بیک مسکین نمیتوان داد

مگر آنکه مستحق یافت نشود واحوط آنست که تا ممکن
باشد بغیر مؤمن ندهد وبه پریشان بسیار پریشان
بدهد که مسکین بر او صادق باشد ومد چهار
یک صاع است وصاعی یکمن تبریز وچهارده
مثقال ودویست بنابر مشهور وچون در اتحاد
اختلافی در تحدید صاع ومد هست احوط آنست
که بجای دو مد نیم من شاه تقریبا بدهد جام ودر جائی
که کسوت باید داد در زن پیراهن ومقنعه با هم
ضرور نیست ودر مرد بعضی بیک جامه مانند پیراهن
اکتفا کرده اند ~~واگر خواهد طعام را بمسکین میتوان~~
~~داد ودر مقدار~~ وبعضی دو جامه لازم میدانند و
بهتر آنست که پیراهن وقبا بدهد یا قبا وبالا
پوش وبهتر آنست که نو باشد وجامه طفل را
بهتر آنست که برخصت ولی بدو بپوشانند

هرکاه از عتق رقبه عاجز شود و شروع کند در روزه و
بعد از آن قادر شود بر بنده آزاد کردن روزه او را
مجز نیست وبهتر آنست که ترك کند روزه را و بنده
آزاد کند خصوصا هرکاه بیشتر از یکماه و یکروز روزه
داشته باشد وجمعی از اصحاب قایل شده اند
که هرکاه بر کسی دو ماه متوالی روزه ۲ روزه میدارد و اکر
نتواند برای هر روز مدی از طعام میدهد و اکر
نتواند استغفار میکند و اشهر و اقوی آنست
که از هر کفاره که عاجز شود استغفار بدل آن
میشود مکر کفاره ظهار که بعضی کفته اند که تا کفاره
ندهد وطی زن بر او حلال نمیشود هرچند عاجز
باشد و اکر بعد از نیت و استغفار بر کفاره قدرت
بهم رساند احوط آنست که باز کفاره را بعمل
بیاورد وچون اکثر مردم جاهلند بکفارات و احکام

و اجب شود و عاجز شود از کرفتن آن بجمله روزه

انها و بر ایشان لازم میشود و نمیدانند و مشغول
الذمه بحق الهی میمانند قدری از احکام انها را
در این رساله کثیرة الفوایده ایراد نمودم باینجا
ختم کردم رساله را والحمد لله اولا و اخرا و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین و کتب مؤلفه الحقیر محمد
باقر بن محمد تقی فی شهر صفر ختم بالخیر والظفر
احدی و تسعین بعد
الف الهجریه

دعاء اهل بیت المعمور الذی نقل به جبرئیل علی رسول
الله صلی الله علیه و آله

یَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِیلَ وَسَتَرَ الْقَبِیحَ یَا مَنْ لَمْ یُؤَاخِذْ بِا
لْجَرِیرَةِ وَلَمْ یَهْتِكِ السِّتْرَ یَا عَظِیمَ الْعَفْوِ یَا حَسَنَ
التَّجَاوُزِ یَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ یَا بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِا

الرحمن یا صاحب کل نجوی و منتهی کل شکوی
یا کریم الصفح یا عظیم المن یا مبتدئا بالنعم قبل
استحقاقها یا ربنا و یا سیدنا و یا مولانا و یا
غایة رغبتنا اسئلک یا الله ان لا تشوه خلقی
بالنار

نسخه فصوص سلیمانیه

بسم الله الرحمن الرحیم

درة التاج زیور زیبا فزای الفاظ و مبانی و واسطة
العقد جواهر گرانبهای حقایق و معانی سپاس و
ستایش واجب الوجودیست که بنیروی قدرت
قاهره حقایق مختلف نشاء امکانیه را که مرآت
مشاهدهٔ آثار صفات جلالیه و جمالیه است
از مکامن بطون بمجالی ظهور آورده هر یک را
فراخور قابلیت و استعداد از خزاین واسع و

رحمتی وسعت کل شیء بهره و نصیبی داد و از آنجمله
ذوات کامله انسانیه را که نسخهٔ مختصرهٔ عوالم مجرده
و مادیه است بمزید تجلیل و تکریم شرف اختصاص
بخشیده افسر و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم
فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر سر نهاده و برتبه والای
عبودیت و بندگی که سرمایه اسباب سعادتست مفتخر
و ممتاز ساخته از بارگاه سلطنت عظمی منشور و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون کرامت فرموده
و بتشریف تکلیف که میزان اختیار و مبلغ طاعت
و مقدار فرمانبرداریست مستعد و سر[افرا]ز گردانیده
از دیوان مرحمت علیا دستور ما آتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا موهبت نموده جهت
انتظام قواعد تصرف و تدبیر بدنی و استحکام ضوابط

عقل و سیاست مدنی اوّلا بافاضهٔ عقل که مفتاح خزاین
نقود معرفت و درایت است مورد تفضّل و امتنان
ساخت تا بمعونت و دستیاری آن میزان مستقیم
تمییز خیر از شر و نفع از ضر و حسن از قبح و عدل از
ظلم و صلاح از فساد و صواب از خطا نموده از بوادی
مظلمهٔ حیرت و گمراهی بوادی ایمن خبرت و آگاهی شتابند
و ثانیا باقامت شرع که مصباح سنا افروز نوادی
دعوت و هدایت است مشمول عنایت بیکران
گردانیده تا بدلالت و راهنمائی آن برهان قویم ایمان از
کفر و طاعت از عصیان و ثواب از عقاب و ر
شاد را از ضلال و حلال را از حرام و حق را از باطل
شناخته از حضیض رذائل و نقائص خلقی و فعلی
باوج فضائل و کمالات علمی و عملی راه یابند و بمقتضای
وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ

الارض

الْأَرْضُ ملوک عالیمقدار و سلاطین والاتبار را باورنگ
سطوت و اقتدار تمکّن و استقرار داده لوای سلطنت انتمای
آن ذرهٔ شریفه را بطراز السلطان العادل ظل الله متطرز
ساخت که بفروغ نیّرین عقل و شرع راه یافته حریم
حق جوئی و خداشناسی گردیده همت بر اعلاء معالم
قسط و داد خواهی و امضاء مراسم حدود و نوامیس الهی
گمارند تا بدین وسیلهٔ جلیله در اقطاع و اصقاع بسیط
جادهٔ عدل و انصاف مسلوک و شیوهٔ جور و اعتساف
متروک و شمل تمدّن و تعاون مجموع و حمل تباغض
و تغاری مقطوع و بنور فروض و سنن منصوب و جنود
بدع و فتن مغلوب و موارد اوامر و نواهی مشهور و
مراسم مناکر و مناهی مهجور و اسباب خیر و سداد مشید و در
ابواب فساد مسدود گردد و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
هَدَانَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ

وصلوات موفور تحیات نامحصور بر جمله اعباء رس
لت و سفارت و خزنهٔ انباء بشارت و نذارت که عرصهٔ
وسیع الفضای آفرینش از فروغ لمعات شوارق
انوار شان استضاءت و استنارت و حدیقهٔ دلگشای
دانش و بینش از فیوض رشحات بوارق و آثار شان
خرمی و نضارت یافته خاصه خاصهٔ آن گروه و نخبه
و نقاوه آن زمره با شکوه صدر نشین مسند و لای
لولاک غیاث بخش عصاة امت انجر شقاوت و کدا
هلاکت راهنمای اصوب طرق و اقوم سبیل زیب افزای
لوای لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ
محرم خلوت سرای قرب و وصول صاحب رایت بیضای
وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ و بر آل اطهار و عترت امجاد
اغرّت که هر یک قطب فلک خلافت و ولایت و بدر
سماء دلالت و هدایت و گوهر صدف عصمت و کمال

و شکوفه ریاض حکمت و کرامت و اساس بنیان معرفت
و عبادت بر آس وادی ایمن یمن و سعادت لا سیّما
غرّهٔ سیمای امارت و ولایت گوهر یکتای عقد عقد
اخوّت و وصایت منبع عجائب زاخره علوم یقینی
مجمع الطاف ظاهره انت اخی و وصیّی و خلیفتی و قاضی
دینی کاشف رموز لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ
یَقِیناً فاتح کنوز اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ
نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً مصدر لطف
خفی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ نص جلی مَنْ کُنْتُ
مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ صلوات الله و سلامه
علیهم مادارت منطقة الحقّ علی قطبی الشرع و العقل
وَبُنِیَتْ قَوَاعِدُ الْمُلْکِ عَلَی رُکْنَیِ الْاِحْسَانِ وَ
الْعَدْلِ و بعد نیّر عالم افروز این معنی از مشرق عیان
بر صفحات هفت اقلیم جهان پرتو شیوع و ظهور

افکنده که انتشار انوار ایمان و اسلام و اشتهار
آثار حضرات ائمهٔ هدی علیهم الصلوة والسلام و ار
تفاع لوای مذهب حق در معظم بلدان و امصار و
اجتماع شمل شعار شیعهٔ امامیه در اقاصی اکناف
و اقطار و انطماس رسوم مبدعهٔ ارباب خلاف و
شقاق و اندراس آثار محدثهٔ اصحاب کفر و نفاق و
انخفاض لوای استیلای نواصب و اعادی دین
و انقصاء دولت باطلهٔ غالقین و معاندین از
نتایج مساعی جمیله و میامن همم والاء و دواعی
جلیلهٔ سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ سنیهٔ سامیهٔ صفیهٔ صفویه
اَطلَعَ اللهُ تَعالیٰ مِن آفاقِ الظُّهورِ اَنوارِها وَ اَبقیٰ
عَلیٰ صَفَحاتِ الاَزمِنَةِ وَ الدُّهورِ آثارِها که اغصان
دوحهٔ باسقهٔ نبوت و ولایت و اثمار شجرهٔ طیبهٔ
امامت و هدایت و ازهار ریاض ناضرهٔ نصفت

و معدلت و امواج بحار زاخرهٔ رأفت و مرحمت
و مکامن ودایع اسرار حق و یقین و مجالی بدایع
آثار اِنَّ الاَرضَ لِلّٰهِ یُورِثُها مَن یَشاءُ مِن
عِبادِهِ وَ العاقِبَةُ لِلمُتَّقینَ اند سعد و دو
محسوب و مثوبات موفوره این ذخیرهٔ عظمی
و نعمت کبری که سطوع انوار و شیوع آثار آن تا بعد
آن در اکناف و اطراف غبرا متزاید و متکاثر است
در صحایف اعمال صالحه و جرائد افعال حسنهٔ
آن سلسلهٔ علیه خصت بالالطاف الخفیة و
الجلیة مثبت و مکتوب است و همواره اساطین
سلاطین این دودمان شامخ البنیان انبیای
تحمل اعبای سلطنت و جهانداری تا الی الان که
اورنگ مملکت و فرمان فرمایی سریر عظمت و
شوکت و کشور کشایی بفر وجود مسعود اعلیحضرت

استی مرتبت مشتری سعادت کیوان رفعت
رفعت بخش رایات علای سلطنت وجهانداری
رونق افروز مسند اعظم مملکت وفرمانداری
رافع اساطین عظمت وبرتری واضع قوانین
نصفت وعدالت گستری مظهر آیات بینات
شاهی مطرح اشعه انوار تاییدات الهی نور
آفاق جاه وجلال غره ظاهر حدائق دولت واقبال
ثمره دوحه بر ومسند نبوت وولایت رشحه فیض
بخش دوازده شعبه جویبار امامت وهدایت
حامی حوزه بیضه ایمان واسلام حافظ اساس
ملت از تطرق اختلال وانثلام کاسر شکیمت
کسری وشوکت قیصر صاحب ذیل افتخار برتا
تارك خاقان ترك وتبع حمیر مطلع انوار
الملك والدین توامان بجمع آثار ان الله

یامر بالعدل والاحسان سلطان فلك قدر سکندر
شان شاه جمجاه سلیمان مکان اعلی الله تعالی الویة
ملکه وسلطانه ومد علی البریة اظلة عدله واحسا
نه وعلی استاعنه همت بر تشیید مبانی دین
مبین وترویج آثار حضرات اجداد امجاد خود صلوات
الله علیهم اجمعین مصروف وانعم عزیمت بنشر محامد
ومناقب اهل بیت نبوت بر منابر اسلام وذکر مطاعن
ومثالب اعادی ایشان بر منابر اعلان واعلام
معطوف داشته انعم الله فسحه ایران را از دناس
بدع وارجاس اهل منتحلین لزوم سنت وجماعت
تخلیه نموده بحلیه آثار عقاید وزیور انوار شعائر
اهل ایمان آرایش وسکان معظم بقاع جهان را از
تحمل مشاق تقیه وخوف آشوب وفتنه عبده جبت
وطاغوت خلاصی بخشیده در بستر امن ومهد

امان آسایش داده اند ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم و این معنی مقتضی
آنست که هر فردی از افراد شیعه اثنی عشریه کثر الله
تعالی امثالهم فی البریة که در حقیقت پرورش
یافته مهد مرحمت علیای این دودمان ولایت
نشانند بشکرگذاری این نعمت عظیمه ایشان
بلسان وجنان وارکان بقدر وسع و امکان
قیام و اقدام و در محافظت و پاسداری حقوق
این دولت والا که معظم آن تحصیل دعای خیر
بجهت ذات اشرف اقدس اعلی است بذل الجهد
واهتمام نماید تا بموءدای لئن شکرتم لازیدنکم
بمزید فیوض بی منتهای ربانیه و مزایای مواهب
وعطایای سبحانیه فایز گردیده از لحوق عقوبت
کفران و جحود محفوظ مانند لاجرم چون همگی دو

این داعی خلود دولت سلیمانی ماجد بن محمد
الحسینی البحرانی در بواطن و ظواهر و موارد و مصادر
بر تحصیل دعوات صالحه و تکثیر مثوبات راجعه
بجهت ذات اقدس ارفع که از اجلّ اسباب بقا و پایندگی
این دولت عظمی و سلطنت کبری است و مقصور
است در این وقت بنا بر استقضای جهات این
مقصد خیر اساس قدری از سرمایه انفاس
حق شناس را صرف ترجمه حدیث ماثور در فضل
وثواب دعای اهل بیت معمور که از اجلّ ادعیه و
اذکار مشهوره و مواظبت آن منتج فیوض و مثوبات
موفوره است نموده آن را به فصوص سلیمانیه
متوسم ساخت که چنانچه خاطر ملکوت ناظر اشرف
اقدس اعلی که مجلای صور جلائل فضائل نفسانی
و مظهر انوار محاسن شیم و محامد سیر انسانی است

بخواندن دعای مذکور و فراهم آوردن جواهر حقایق
و لآلی معانی آن کتب مذکور تعلق باید مثمر تأیید
اسباب توفیق و تأیید و تضاعف مراتب
تشیید و تشدید و استحکام اساس شوکت
و اقتدار و ارتفاع رایات فتح و فیروزی و انتصار
گشته درین ضمن برخی از مراتب شکرگزاری
حقوق لا تعد این آسمان ملک آشیان موری
گردد والله سبحانه الملهم للصواب وعلیه
الاعتماد والاتکال فی کل باب فصل بشهادت
عدلین تفکر و تذکر نزد حاکم محکم رای عقل بثبوت
رسیده که شریفترین ذخیره که در نشأه تعلق
و عالم امکان اعتنا دواعی اصحاب قدر و منزلت
بر اقتنای آن مصروف و رفیع ترین مرتبه از مراتب
والای کمال نوع انسان که از نشئه مساعی ارباب

رای و عزیمت بر ارتقای آن معطوف گردد رضا
و خوشنودی جناب رب الارباب و قرب و نزدیکی
بحریم رحمت و ساحت رضوان حضرت مسبب
الاسباب است و هر قدر نفس و عقل شریفتر و رای
و عزم قوی‌تر است میل و رغبت بنیل و احراز این
سعادت عظمی بیشتر و فزون‌تر است و از
اینجاست که از زمرهٔ شریفه فرمان فرمای ممالک صورت
و معنی که مظاهر آثار حلیه ابداع و انشا و مکامن
اسرار خفیه یؤتی الملک من یشاء اند جمعی که
بعلو همت و عزیمت و سمو نهمت و صریمت سمت
تقدم و تفوق داشته‌اند همای بلند پرواز همت
والا را از مطاوله استخوان ریزهای زخارف دنیویه
باز داشته تحمل اعبای امر و نهی را وسیله احقاق
حق و ازهاق باطل که مقدمتین نتیجه صادقه خوشنودی

حضرت آفریدگار جل شانه است ساخته اند چنانچه
روایت شده که روزی عبد الله بن عباس رحمة الله
داخل شد بر حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین
صلوات الله وسلامه علیه و آنحضرت مشغول
بودند دوختن کفش خود پس از ابن عباس پرسید که
چیست قیمت این کفش ابن عباس گفت قیمتی نیست
از آن آگاه آنحضرت فرمود والله لهی احب الی من امرتکم
الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا یعنی بخدای جل شانه
سوگند که این کفش دوست داشته تر است بسوی
من از پیشوایی شما مگر آنکه بر پای دارم حقی را یا
دفع کنم باطلی را روایت که روزی حضرت سلیمان
بن داود علی نبینا و علیهم السلام بر بساطی که چینان
از طلا و ابریشم جهت آنحضرت بافته بودند نشسته
میان آسمان و زمین سیر مینمود زراعت کاری

آن حضرت با آن حشمت و شوکت دید در مقام
استعظام گفت که حق سبحانه و تعالی ملکت و
پادشاهی عظیمی به پسر داود داده باد سخن او را بگوش
آنحضرت رسانید پس نزد آن زراعت کار آمد و
با او خطاب نموده فرمود لَتَسْبِيحَةٌ وَاحِدَةٌ يَقْبَلُهَا
تعالی خَيْرٌ مِمَّا أُوتِيَ آلَ دَاوُد بتحقیق که یک تسبیح
که قبول فرماید آنرا خدای بهتر است از آنچه داده
شده است با آل داود پس از نفایس ذخایر و
متقیان این نشاه امکانی سوای جواهر گرانبهای
مرضات الهی و مثوبات جاودانی چیزی در خور
علو همت و سمو قدر و حشمت اعاظم ملوک و
اساطین سلاطین که حواس اساس کارخانه ابداع و
تکوین اند نیست و در مرآت ضمیر ما قد بصیر
صورت اینمعنی با حسن وجهی جلوه نماست که

یقبلها الله ع

کرانجمله مبادی نیل این غایت قصوی ادای وظایف
ادعیه واذکار وقضای حقوق غائبهٔ طاعة
بانابت واستغفار وگشودن ابواب بر ونوال
بمفتاح تضرع وسؤال وافروختن مصباح توجه
واقبال در خلوتخانه دل ووحدت سرای بالا
تا از بارگاه رحمت بی منتهای الهی گاه لوای فانی
قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان مرفوع
گشته فیروزی بخش جنود دلهای شکسته گردد
وگاه ندای یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله مسموع گردیده رهنمای
قوافل آرزوهای گم گشته شود الا بذکر الله
تطمئن القلوب اکنون چون خزائن اعمال
حسنه حماة حوزه ملک وملت وحفظ ثغور
دین ودولتاند اصناف جواهر ثمینه غالیه

واشتات ذخایر نفیسهٔ غالیه که از تأسیس مبانی
عدل واحسان وتعمیر ممالک دل پذیر قلوب
اهل ایمان حاصل میگردد مملو ومشحون است
باید که از این ذخر فاخر وذخر ذاخر وجنه وافیه و
عده واقیه ودرع حصین وعز متین ومفتاح
فلاح ومنهاج صلاح وانیس عابدین ومصباح
متهجدین خالی نبوده باشد تا بمعونت این جند
الهی هم در باطن حصون حصینه عقل از هجوم احزاب
شیطان مصون وهم در ظاهر ثغور میادین از تعرض
ارباب کفر وطغیان محفوظ ومأمون کرده وما
النصر الا من عند الله العزیز الحکیم ذکر حدیث ماثور
در فضل وثواب ادعای مذکوره وحل معاقدات
بنیان ترجمه وبیان روی عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده عن النبی صلی الله علیه وآله ان جبرئیل

علیه السلام نزل علیه بهذا الدعاء من السماء و نزل
علیه ضاحکا مستبشرا فقال السلام علیک یا
محمد و قال علیک السلام یا جبرئیل فقال ان الله
عزوجل بعث الیک بهدیة قال و ما تلک الهدیة
یا جبرئیل فقال کلمات من کنوز العرش اکرمک
الله بها قال و ما هن یا جبرئیل قال قل روایت
کرده است عمرو بن شعیب از پدر خود و پدر او و از جد
او از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که جبرئیل علیه
السلام نازل شد بر آنحضرت با زینتهای آسمان و آمد
نزد آنحضرت خندان و شادمان پس گفت سلام
بر تو باد ای محمد آنحضرت فرمود بر تو باد سلام ای
جبرئیل پس گفت جبرئیل بتحقیق که خدای عز و جل
فرستاده سوی تو هدیه آنحضرت فرمود چیست
آن هدیه ای جبرئیل گفت کلمه چند است از گنجهای

عرش که گرامی داشته است ترا خدای تعالی بآن آنحضرت فرمود
کدام است آن کلمات ای جبرئیل گفت بگو یَا مَنْ اَظْهَرَ
الْجَمِیلَ وَسَتَرَ الْقَبِیحَ ای آنکه آشکار ساخت بلطف
نهان کار نیکوی نیکوکاران را و پنهان داشت
بحسن امتنان کردار زشت زشت کرداران را آواره
یافتگان وادی طاعت امیدوار گشته در عبودیت
و بندگی افزایند و سرگشتگان بوادی معصیت
شرمسار گردیده اند در خجلت و شرمندگی
در آیند قَصَّ از حضرت امام مهتدین و پیشوای
امنای حق و علمای دین بحر مواج معارف و
حقایق جعفر بن محمد الصادق علیه من الصلوة
ازکاها و من التسلیمات اشرفها و اسناها در
تاویل این دو فقره دعا روایت شده که آنحضرت فرمود
که هر مؤمنی را مثالی در عرش هست که هرگاه مشغول

میشود ان مؤمن بعبادتی آن مثال نیز بمثل آن
عبادت قیام مینماید وچون ملئکه آن مثال
در آنحال می بینند طلب رحمت وآمرزش بجهت
آن مؤمن میکنند وچون مشغول میشود
بمعصیتی حق سبحانه وتعالی پرده بر آن مثال می
اندازد تا ملائکه بر آن معصیت مطلع نکردند و
معنا ان فرمودا ینست تاویل یا من اظهر الجمیل
وستر القبیح زهی فضل عیان که قوافل نفاس
در نخستین مرحله از مراحل وادی اظهارشکوش
حائر وزمین لطف نهان که منطقه کفتار از احاطه
اولین درجه از درجات کشف استاد قدرش
قاصر است وما ذلك علی الله بعزیز یا من لم
یؤاخذ بالجریرة ولم یهتك الستر ای انکه ان
خواست نکرد درین سرا کردار بدبندکان وندرید

از روی خشم وکین پرده بدکنندکان را تا بسر انکشت
همت رشته سست غفلت را کسسته بحبل متین توبه وانابه
در آویزند وبجهت محو اثار کناهان از دیده بدامان قطرات
اشک ندامت ریزند یا عظیم العفو یا حسن التجاوز
ای انکه بزرکست شان عفو وقدر رحمت او نظر بکناهان
خورد وبزرک بندکان حقیر ای انکه نیکوست در کذشتن او
از مواخذه ومجازات عاصیان کوی تفریط وتقصیر
پس در خور دریای عفو بیکرانش قطرات عثرات خطاکار
را چه مقدار ودر ساحت فسیح الفضای علم بی پایانش ذرات
زلات بدکردار از درجه شمار فصل اکرچه معامله حق سبحانه
وتعالی با بندکان خود در اساس لطف ورافت مشید
بلکه اصل ابدا وانشای این نشاء تکلیفی بجهت بسط اشعه
انوار عفو ورحمت ممهد است چنانچه از حضرت خاتم
انبیا وفخر خاتم وما ارسلناك الا رحمة للعالمین

صلی الله علیه وآله مرویست که آنحضرت فرمود لو لا انکم تذنبون
وتستغفرون الله لخلق الله خلقا حتی یذنبوا ثم
یستغفروا الله فیغفر لهم اگر نمیبود آنکه شما ای مردمان
گناه میکنید وطلب آمرزش مینمایید از خدای تعالی
هر آینه می‌آفرید حق تعالی خلقی را تا گناه کنند وبعد از آن
طلب آمرزش از خدای تعالی نمایند تا بیامرزد ایشان را
لیکن باید که بندگان نیز دنیا را مزرعهٔ آخرت دانسته
اولا تخم‌افشانی عقاید حقه در زمین دل بودانند
وثانیا بمیاه طاعات آنرا آبیاری نموده از خار
وخاشاک معاصی واخلاق رذیله پاک سازند
بعد از آن بیساط وحیا وامیدواری گسترانیده
مترقب نزول وفور فیض بوده باشد تا خوشهای
رحمت بی منتهای الهی بدید آمده خرمنهای
مثوبات جاودانی از آن فراهم گردد پس هر کس در این

مزرعه دانه افشاند در زمین فیض خیز عقبی چه خرمنهای
نعمت که نداید وهر که درین باغچه نهالی نشاند از حدایق
دلگشا جنت چه میوهای لذت که نچیند وما تقدموا
لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم
اجرا **فصل** از مقدمات نتیجه عفو وغفران آنست که
بنده در هیچ حالی از احوال خود را از تقصیری بری ندانسته
همواره از هجوم جنود معاصی خود را بحصن انابت
ومامن استغفار کشانده وآتش خشم وسخط الهی را
بقطرات اشک ندامت واعتذار فرونشاند وحجت
اثبات این قضیه کافیست آنچه از حضرت سید الاو
صیاء وامام الاتقیاء امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه روایت شده که آنحضرت فرمود کان فی
الارض امانان من عذاب الله سبحانه وقد رفع
احدهما فدونکم الاخر فتمسکوا به اما الامان الذی

دفع فهو رسول الله صلی الله علیه واله وسلم واما الامان
الباقی فالاستغفار قال سبحانه ما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون
بود در روی زمین دو امان از عذاب خدای
سبحانه و بتحقیق که برداشته شده یکی از آن
دو امان پس بگیرید آن امان دیگر را و در
آویزید بآن اما امانی که برداشته شده پس
آن رسول الله صلی الله علیه واله است و اما
آن امانی که مانده است پس آن طلب آمرزش
از خدای تعالی است و خدای سبحانه فرمود
و نیست آنکه خدای عذاب کند امت و تو ای
پیغمبر در میان ایشان باشی و نیست آنکه خدا
عذاب کننده ایشان باشد و حال آنکه
ایشان طلب آمرزش کنند یا واسع المغفرة

یا باسط الیدین بالرحمة ای آنکه گشاده است
عرصه آمرزش او از برای گرفتاران تنگنای معاصی
ای آنکه گسترانیده است هر دو دست حلم و کرم
را از روی مرحمت بر مفارق مطیع و عاصی
فصل همچنانکه حق سبحانه و تعالی بوفور عفو و
رحمت و شمول لطف و رافت که مثمر رجا و امید
است موصوفست همچنین بارگاه کبریا و جلال
آن رافع رواق استعلا بجنود قهر و سطوت که مورث
خوف و بیم است محفوفست پس باید که در بندگان
امید و بیم یکسان بوده هیچیک بر دیگری زیاده
نبوده باشد چنانچه از حضرت امام الاوایل والاواخر
محمد بن علی الباقر علیهما السلام مرویست که آنحضرت
فرمود لیس من عبد مؤمن الا وفی قلبه نوران
نور خیفة و نور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی هذا

نیست هیچ بنده مومن مکر انکه در دل او دو نور است
یکی نور بیم و یکی نور امید که اکر وزن کرده شود یکی
از انها زیادتی نیست از دیکری واز حضرت امام
المغارب والمشارق جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام روایت شده که وهو اَعْجَبُ مَا كَانَ فِي وَصِيَّةِ
لُقْمَانَ اَنْ قَالَ لِابْنِهِ خَفِ اللّٰهَ خِيفَةً لَوْ جِئْتَهُ
بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَارْجُ اللّٰهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ
بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ خوش آمده تر سخنی که
در وصیت لقمان بود اینست که کفت به پسر
خود که بترس از خدای تعالی ترسیدنی که چنین
پنداری که اکر نزد او آیی به نیکوئی جن وانس
هر آینه عذاب کند ترا و امیدوار باش برحمت
او امیدواری که کمان بری که اکر نزد او آیی بکناهی
که برابری کند بکناهان جن وانس هر اینه بخشد

و بیامرزد ترا یا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوَى وَمُنْتَهَى كُلِّ شَكْوَى
ای داننده و شنونده هر راز و حکایت نهان و منتهی
سلسله هر شکایت پوشیده و عیان پس با سطوع
انوار علم شاملت اعلان و اسرار اسرار یکسانست و باشیوع
آثار عدل کاملت رفع شکوی بیندکان منتج و بر
حرمانشست یا كَرِيمَ الصَّفْحِ يَا عَظِيمَ الْمَنِّ ای انکه نیکوست
در کذشتن او از جرم بجرمان ای انکه بزرکست قدر
نعمت و احسان او بر مردمان بین نهی خجلت
که تو ابواب صفح و رحمت کشایی و ما اندر معصیت
و نافرمانی در ایم و تو بساط خیر و نعمت کسترانی
و ما طریق جحود و حق ناشناسی بیمائیم یا مُبْتَدِئًا
بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا ای ابتدا کننده با فاضه صنوف
نعمتها باصناف عباد بیش از سزاوار شدن
آنها بتقدیم مراسم طاعت و انقیاد بیش از کود مقام

یا مبتدئ النعم

سپاس گذاری ابتدا بشکر عین نعمت که اولین موجب
بر بیکران نعمتهای گوناگون است نمایم سلسلهٔ اتمام قبل
از اداء آن بنهایت رسیده ذمت همت از این حق
واجب ودین ثابت بری وفارغ نتواند کردید چه جای
آنکه در تنگنای وسع وطاقت بشری شکر سایر نعم والا
وعطایای علیا که نطاق حصر واحصار از احاطهٔ آن قاصر
است تواند کنجید وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا
اِنَّ اللّٰهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ فصل اشرف نعم ومواهب ربانیه
واعظم منن وعطایای سبحانیه آنست که مرا بزیور عنایت
شاملهٔ شایستهٔ عبودیت وسمت اوار بندگی خود کردانیده
وبدین نسبت شریفه از مهاوی ذلت واحتقار بمعارج
عزت وافتخار رسانیده چنانچه از حضرت امام المتقین
وقدوة اصحاب الحق والیقین امیر المومنین وسید
الوصیین صلوات الله وسلامه علیه نقل شده که در مناجات

خود میفرموده اِلٰهی کَفَانِی فَخْرًا اَنْ تَکُونَ لِی رَبًّا وَکَفَانِی عِزًّا
اَنْ اَکُونَ لَکَ عَبْدًا اَنْتَ کَمَا اُرِیدُ فَاجْعَلْنِی کَمَا تُرِیدُ خلاصه
پس است مرا همین فخر که باشی تو پروردگار من وپس است
مرا همین عزت که باشم من بنده تو توئی همچنانکه من میخواهم
پس بگردان مرا همچنانکه تو میخواهی وبر این نعمت عظمی که
منشاء بسیط واشعهٔ انوار وجود است اصناف نعم
موهبیه وکسبیه مترتب واز این موهب کبری که مبداء
ظهور آثار فضل وجود است اشتات مواهب دینیه
ودنیویه متشعب است ومعظم آن تشیید معالم حدود
واحکام وتمهید قواعد حلال وحرام است تا بمحافظت
ومراعات آن قوانین متقنهٔ محکمه وموازین معدلهٔ مقومه
بنیان ضروریات خمس که عبادت از دین وعقل ونفس ومال
ونسب است از تطرق خلل محفوظ گشته باقامت هر حکمی
از احکام وحدود الهیه که رکنی از این ارکان خمسهٔ ضروریه

که کلمهٔ همگی اهل ملل و ادیان بر حفظ و حراست آن همت
بقای نوع انسان متعلق است مشیّد گردد و بدین
وسیلهٔ سلسلهٔ اجتماع و تمدّن منتظم و ارکان تظاهر و
تعاون ملتئم گردیده در اقطار غبرا لوای عبودیت
و انقیاد که علَم حریت و رستگاری عقبی است ارتفاع
رجال خیال علو و فساد که مورث لحوق مذلت و خوار
دررود جز است انقطاع یابد تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ
نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا
فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ يا ربّنا و يا سيّدنا
ای پرورندهٔ کارهای دردمندگان وای فرمان فرمای ما
بندگان پس از رشحهٔ فیض تربیت نهال هر کمال برومند
و از سودن جبههٔ عبودیت بر ساحت بارگاه سلطنت
آوانه هر جاه و جلالی بلند است و یا مولانا و یا غایة
غیثاء ز رغبتنا ای یاری کننده و پردازنده کارهای ناتوان

۱۰۱

وای نهایت خواهش و اخر آرزوهای ما بیسامانان
پس از که یاری جوییم که بقبضهٔ مشیت تو است تمامیت
هر یاری و با آغاز که خواهش کنیم چون در حیطهٔ قدر
تست انجام هر کاری أسألك يا الله أن لا تشوّه
خَلْقي بالنارِ میجوییم و می طلبیم تو را ای سزاوار پرستش
و بخشندهٔ هستی که نگردانی حسن خلقت اصلی ما را با آتش
دوزخ مبدّل بزشتی زهی غفلت که با وسعت ساحت
عفو و مرحمت خود را به تنگنای قهر و سطوت کشانیم
و با تموّج بحار لطف و رأفت خود را بشرارهٔ سخط و
عقوبت سوزانیم و با تجلّی انوار جود و احسانات
ظلمتکدهٔ منع و حرمان مانیم و با تمکّن عقل در
مملکت بدن پیروی نفس امّاره نموده قدر آیت
سلطان عادل را ندانیم رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ
إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ
نعم که اقصی مراتب سعادات انسانی و اعلی مدارج ترقیات

فِي النَّارِ [illegible]

نشأهٔ امکانی رستگاری از مهاوی درکات جحیم و بر
بلندی نیل درجات عالیهٔ جنات نعیم است فمن زُ
حزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور و بر متیقظ آگاه پوشیده
نیست که طلب امن از تشویر و تفضیح بعد از وصف
حق سبحانه و تعالی باظهار جمیل و ستر قبیح رمز وا
شاره باین معنی است که هرگاه منعم حقیقی جلت نعماؤه
در دنیا حسن کردار بندگان را بر ستکاران ملاء اعلی
آشکار گردانیده زشتی اعمال ایشان را به پرده لطف
نهانی پوشیده امید آن هست که در عقبی حسن
خلقت ایشان را بآتش قهر و سخط بزشتی مبدل
نساخته از خزانهٔ واسع جود و کرم حلل امانت
و حلی احسان بخشد پس باید که همواره کف
تضرع و سؤال بدرگاه حضرت ذی الجلال بر خواست
این مقصد ارجمند محدود و پیوسته از روی حصول

این مدعا را مظان اجابت دعا صاعد الصدق و صحایف
آمال او مقصود بوده باشد لیکن چون انبساط اشعهٔ
انوار اجابت و قبول بر صفحات وجود مطالب و
سؤل موقوف بتخلیهٔ باطن از اقذار مهلکات ر
ذائل و تحلیهٔ آن بزیور منجیات فضائل و تطهیر ظاهر از
ادناس قبایح اعمال و تزیین آن بمحاسن آثار و محا سن
افعال است و انطباع صور این مقدمات در مرآت
حصول موقوف بمجاهده و مخالفت نفس اماره
و مباغضت و معادات این خداعه غداره است
لاجرم باید که جویندگان طریق فوز و نجات در جمیع
اطوار و حالات احتراز از شر این عدو قوی و زبون
این غرور غوی نموده همت بر مجاهده و مدافعهٔ آن
که افضل اقسام جهاد است گمارند چنانچه از حضرت
ختم انبیا و سید اصفیا صلی الله علیه و آله مرویست

كه آنحضرت فرمود اَفْضَلُ الْجِهادِ مَنْ جاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِي
بَيْنَ جَنْبَيْهِ بهترین جهادها جهاد کسی است که
مجاهده کند با این نفس خودش که در میان دو
پهلوی اوست و آنحضرت کاشف استار حقایق
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت شده
که آنحضرت فرمود اِحْذَرُوا اَهْواءَكُمْ كَما تَحْذَرُونَ
اَعْداءَكُمْ فَلَيْسَ شَيْءٌ اَعْدى لِلرِّجالِ مِنِ اتِّباعِ
اَهْوائِهِمْ وَحَصائِدِ اَلْسِنَتِهِمْ حذر کنید از
هواها و خواهشهای نفس خود همچنانکه حذر
میکنید از دشمنان خود پس نیست چیزی
دشمن تر از برای مردان از پیروی هواهای
خود و درویدهای زبانهای خود و مجاهده نفس
عبارت از آنست که او را در هواها و خواهشها
ی خود ممکن نداشته مسخر و مقهور عقل که فرمان

روای مملکت بدنست سازند و مجال سرکشی و نافرمانی
او که موجب اختلاط ارکان این بنیان الهی است ندهند
بمعونت جنود عقلیه بدفع طغیان و فساد او پردازند
تا سلطان عقل در قلمرو بدن تمکن و استقلال یافته
مدائن قلوب که منزلگاه قوافل فیوض الهیه است
از فتن و شرور اهواء نفسانی خالی و بنور آثار
خیر مرضیات ربانی حالی گردد رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا
بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ
اَنْتَ الْوَهّابُ فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه
و آله یا جبرئیل ما ثواب هذه الکلمات قال هیهات
هیهات انقطع العمل [۳۱] لو اجتمع ملائکة سبع سموات
و سبع ارضین علی ان یصفوا ثواب ذلک الی
یوم القیمة ما وصفوا من الف جزء جزءاً واحداً
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که جبرئیل چیست

جبرئیل

ثواب این کلمات جبریل کفت دوراست دوراست
کنجیدن ثواب این کلمات در تنکنای بیان کسسته
است رشته کار از احاطه وصف مبلغ ومقدار
آن اکر اجتماع کنند فرشتکان هفت آسمان
وهفت زمین بر انکه وصف کنند ثواب آن تا
روز قیامت وصف نتوانند کرد از هزار جزو
یک جزء را فاذا قال العبد یا من اظهر الجمیل
وستر القبیح ستره الله ورحمه فی الدنیا
وجمله فی الآخرة وستره الله علیه الف
ستر فی الدنیا والآخرة پس چون بکوید یا
من اظهر الجمیل وستر القبیح بپوشاند خدای
تعالی کناهان او را وبیخشد او را در دنیا
ونیکو کرداند حال او را در آخرت وبپوشاند
خدای تعالی مر او را هزار پرده در دنیا وآخرت

بخشید

واذا قال یا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک
الستر لم یحاسبه الله تعالی یوم القیمة ولم
یهتک ستره یوم تهتک الستور چون بکوید
یا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک الستر محاسبه
نکند او را خدای تعالی در روز قیامت ونه دریده
او را روزی که دریده میشود پردها واذا قال یا
عظیم العفو غفر الله له ذنوبه ولو کانت خطیئته
مثل زبد البحر وچون بکوید یا عظیم العفو بیامرزد
خدای تعالی کناهان او را واکرچه بوده باشد
کناه او در بسیاری مثل کف دریاها واذا قال
یا حسن التجاوز تجاوز الله عنه حتی السرقة و
شرب الخمر واهاویل الدنیا وغیر ذلک من الکبائر
وچون بکوید یا حسن التجاوز درکذرد خدای
تعالی از کناهان او حتی دزدی وآشامیدن آنچه عقل

راپوشد وکناهانی که مورث توبس ویم در دنیاست وغیره
آن از کناهان نبرک واذا قال یا واسع المغفرة فتح عز و جل
الله له سبعین بابا من الرحمة فهو یخوض فی رحمة
الله تعالی حتی یخرج من الدنیا وچون بکوید یا واسع
المغفرة بکشاید خدای تعالی از برای او هفتاد در
از رحمت پس او فرو میرود در رحمت خدای تعالی
تا هنکامی که بیرون رود از دنیا واذا قال یا باسط
الیدین بالرحمة بسط الله یده علیه بالرحمة
چون بکوید یا باسط الیدین بالرحمة بکستراند
خدای تعالی دست قدرت خود را براو برحمت
واذا قال یا صاحب کل نجوی ومنتهی کل شکوی
اعطاه الله تعالی من الاجر ثواب کل مصاب وکل
سالم وکل مریض وکل ضریر وکل مسکین وکل فقیر
وکل صاحب مصیبة الی یوم القیمة وچون بکوید

یا صاحب کل نجوی ومنتهی کل شکوی بخشد خدای
تعالی او را از مزد صواب هر مصیبت زده وهر تن
درست وهر بیمار وهر کور وهر درویش وهر بی
چیز وهر صاحب مصیبتی تا روز قیامت واذا
قال یا کریم الصفح اکرمه الله کرامة الانبیاء
وچون بکوید یا کریم الصفح کرامی دارد خدای
تعالی او را مثل کرامی داشتن پیغمبران واذا قال
یا عظیم المن اعطاه الله یوم القیمة منیته و
منیة الخلایق وچون بکوید یا عظیم المن بدهد
خدای تعالی با ودر روز قیامت آرزوی او را
وآرزوی همه آفریدکان را واذا قال یا مبتدئا یا
لنعم قبل استحقاقها اعطاه الله من الاجر بعدد
من شکر نعماءه وچون بکوید یا مبتدئا بالنعم
قبل استحقاقها بدهد او را خدای تعالی از اجر

بالنعم د

بعد دانکسانی که شکر کنند نعمت او را واذا قال یا
ربنا ویا سیدنا قال الله تعا اشهدوا ملائکتی انی
قد غفرت له واعطیته من الاجر بعدد من خلقته
فی الجنة والنار والسموات السبع والارضین
السبع والشمس والقمر والنجوم وقطر الامطار و
انواع الخلق والجبال والحصی والرمل وغیر ذلک
والعرش والکرسی وچون بکوید یا ربنا ویا سیدنا
بکوید خدای تعا که اه باشید ای فرشتکان من
که آمرزیدم او را ودادم او را از اجر بعدد انکسانی
که آفریده ام در بهشت ودوزخ وهفت آسمان و
وهفت زمین وآفتاب وماه وستارکان و
قطرات باران وهمه انواع خلق وکوهها وسنک
ریزها وخاکها وغیراتها وعرش وکرسی واذا
قال یا مولانا ملاء الله قلبه من الایمان وچون

بکوید یا مولانا پر کند خدای تعالی دل او را از ایمان واذا
قال یا غایة رغبتنا اعطاه الله تعالی یوم القیمة
رغبته ومثل رغبة الخلایق وچون بکوید یا غایة رغبتنا
بدهد خدای تعالی با و در روز قیامت خواهش
او را ومثل خواهش خلایق واذا قال اسألک یا الله
ان لا تشوه خلقی بالنار قال الجبار جل جلاله اشهدوا
عبدی من النار اشهدوا ملائکتی انی قد اعتقته
من النار واعتقت ابویه واخوته واهله وجیرانه
وشفعته فی الف رجل ممن وجبت لهم النار وچون
بکوید اسالک یا الله ان لا تشوه خلقی بالنار
بکوید خدای جبار جل شانه که طلب آزادی از آتش دوزخ
کرد ای من بنده من کواه باشید ای فرشتکان من تحقیق
که آزاد کردم او را از دوزخ وآزاد کردم پدر ومادر او را
واهل او را وفرزندان او را وهمسایکان او را وقبول

واخوانه وولده واجرته من النار

شفاعت او کردم در هزار کس از ان کسانی که واجب
شده باشد مر ایشانرا عذاب دوزخ و نجات دادم
او را از آتش دوزخ فَعَلِّمْهُنَّ یا محمد المتقین وَ لا
تُعَلِّمْهُنَّ المنافقین فانها دعوةٌ مستجابةٌ لقائلهنّ
انشاءَ الله وهو دعاء اهل البیت المعمور حوله
انا کانوا یطوفون به پس تعلیم کن این کلمات را
ای محمد بمتقیان و تعلیم مکن آنها را بمنافقان
پس بتحقیق که این کلمات دعوتیست قبول کرده
شده از برای گوینده آنها اگر خواهد خدای
سبحانه و آن دعای اهل بیت معمور است در
دور آن چون طواف کنند بآن و بیت معمور
خانه ایست در آسمان چهارم در برابر کعبه مشرفه
که فرشتگان در آن بعبادت حق سبحانه و تعالی
قیام مینمایند و اقوال دیگر نیز در آن نقل شده

سُبحانَ الله این چه فضل عیان و لطف نهان است
که هر گاه بگشودن لبی چندین هزار باب از خزانه رحمت
واسعه گشایش یابد و گاه بفرود آوردن سری افسرهای
سعادت و کامکاری جاودانی انبار گاه مرحمت علیا
کرامت شود و گاه ببرداشتن دستی دامان انا صناف
جواهر گران بهای کنوز جود و احسان پر گردد و
گاه بشراره آهی خرمنهای فراهم کشته عصیان را
سوزد و گاه قطره اشکی اوراق دفاتر گناهان بیحد
و حساب را شوید پس اولی آنکه در مقام اثبات
دعوی حق شناسی که شهود لسان و جنان و
ارکان مکذب آنند در بنیاییم و اوراق صحیفه شکر
گذاری را برقم اعتراف بعجز و اقرار بقصور ختم
تمام رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا اِنْ نَسینا اَوْ اَخْطَأنا ر
بَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِه وَ اعْفُ عَنّا

وَ لا تَحْمِلْ عَلَینا اِصْراً کَما حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذینَ مِن قَبْلِنا

وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلٰنَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ تمت رسالهٔ مناجات منشئ شعلهٔ فیلاوی مولانا
محمد باقر متع الله المسلمین بطول عمره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

محنت زدگان وادی فراق را صلوتست که دیده هجران
کشیده ام دامان اندوه را از گلهای اشک خونین
گلستان میکنم و دست بطاقتی گریبان غم را که بیت الاحزان
سر پرشور است بستیز دامان میفرستم خاطر حزین را
نازم که چه آتشین لاله در گلستان ضمیر بیار آورده
و چه گلهای رعنا در گلشن محبت بر سر شاخسار ورد
غنچهٔ دل از سموم وادی شوق در شگفتن است و آتش
نمرودی از انفعال ضمیر در پردهٔ خاکستری در رخ

نهفتن ولیکن بهر شعلهٔ آهم که بلند کردیده زبان امیدواری
فقال اِنّی آنَسْتُ نارا گر بر آورده و هر ناله زار که از سینهٔ
افکار بر خواسته گوش جان را بنوای لَا تَیْاَسُوا مِنْ رَوْحِ
اللّٰهِ نواخته دوستان از نفاق دوری مکنید
از پیش دوست می آیم عزیزان از ناله ام حذر مکنید عندلیب
گلشن نعتم نوالها دارم در این مجمع نمانه اگر بسوزم مشام
محبان از عطر محبت اهل بیت بیاسایید و اگر خاکستر
شوم آینهٔ دلهای عارفان برای انعکاس گلرخان
گلشن تولای ایشان از آن جلا یابد اگر نمانده در کفنم
در آوردنامهٔ نعت ایشانم برای عزت در جامه
ام پیچید و اگر بزیر خاکم مسکن دهد لیالی جواهر
ثنایم در این ویرانه گنجینه ام سازند اگر خاکسار
غبار آن آستانم در دیدها جا دارم و اگر مجرم
و گناهکارم سگ آن درگاهم امیدها دارم دور

از تربتش بپاسنجه صد سوراخ در دل افکار دارم و بیاد آب
فراتش از دیده بسی جویبارها نهار میبارم باشک ریزی بر سر
تربتش با امید مغفرت چه گلها در آب دارم و با همه سیه روی جبهه
سای آستانش امید روسفیدی از آن عالیجناب دارم
هیهات هیهات اگر آه حسرت خاکسترم را بصحرای کربلا
رساینده چه بودی و اگر سیل سرشک این تن ناتوان
را خاشاک آسا بدریای نجف کشانیدی دیده ام روشن
بودی و اگر نه این غبار معصیت کرد را کی جرأت میتواند
که بآن صحرا رساند و این رهیم مستحق جحیم را کی میتواند
که بآن مأوی کشاند اگر سر را می رسانم ترسم که شایسته
آن درگاه نباشد و اگر پا می فرستم اندیشم که پیام این
مهجور را در آن حرمت سرا راه نباشد مگر روی امید بجانب
آن دو قبله حقیقی و آن دو کعبه تحقیقی آن دو حرم حرمت
و عزت و کمال آن دو مشعر حشمت و رفعت و جلال

آن دو آستان واجب التعظیم و آن دو آسمان جلالت
و تکریم آن دو بارگاه عام رحمت یزدانی آن دو خلوتخانه
انعام خاص سبحانی آن دو کعبه حاجات حاجیان و آن دو
بیت المعمور ملائکه سموات اعنی روضه مطهره مقدسه
سماویه عرشیه ملکوتیه سلطان سریر ارتضا پادشاه اقلیم
اجتبا صدرنشین ایوان خلافت شهسوار میدان
شجاعت فرمانفرمای عوالم غیب و شهود علت غائی
ایجاد هر موجود که گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب
تا ابد حق را مستور بودی و آدم غریب عرفان آموز ساکنان
صوامع ملکوت ادب آموز مکتب خانه جبروت عالم علم
ما کان و ما یکون قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَى اللّٰهُ عَمَلَکُمْ وَرَسُولُهُ
وَالْمُؤْمِنُونَ قدر فزا و هنگامه آرای شب قدر بسوره
کریمه إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ واقف اسرار آسمان
و زمین إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ مخاطب

بخطاب مستطاب إنما يريد الله مقصود كريمه افمن
اتبع رضوان الله دوست نواخته حبب اليكم الا
يمان دشمن گداخته كره اليكم الكفر والفسوق
والعصيان بعظمت ستوده عم يتساءلون عن
النبإ العظيم براستي ستايش يافته انك تهدي من
تشاء الى صراط مستقيم بقامت با استقامت
ولايتش جامه حقيقت طراز هنالك الولاية لله
الحق تشريف موزون يكي از نصوص خلافتش
كريمه انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين
يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون
نوازش يافته تكريم كريم انه في ام الكتاب لدينا
لعلي حكيم نواخته منصب والاي وان من
شيعته لابراهيم بشارت يافته وجزاهم بما صبروا
جنة وحريرا فرمان فرماي سرير واذا رايت ثم

رايت نعيما وملكا كبيرا باستقبال شتافته ولقيهم
نضرة وسرورا گل انشاه يافته جام وسقاهم ربهم شرابا
طهورا رفيع قدري كه سپهرش كمينه غلاميست هر صبح
وشام كه از كوده مهر و ماه چرخ خوار وملك جهان در نظر
همت والايش خورده عطاييست بسي كم قدر وبي
اعتبار مالك در رضوانش وخادم فرمان بردارش جبرئيل
وميكائيل بمنصب ركابداريش در افتخار جبين
آدم افروخته نور انورش بود كه مسجود ملائك هفت
آسمان شد وشفاعت اسم اقدسش بود كه نوح را از
غرقاب اضطراب كشتي بان شد كشتي نوح تا التجا
بدولت سرايش ننمود بر جوديش قرار ندادند و
ابراهيم خليل تا پناه بنام جليلش نبرد خطاب
يا نار كوني بآتشش نفرستادند اگر يعقوب است
بسوي پيراهن او بيناست واگر يوسف است

بشفاعت او از حبس رهایی یافته متمکن بر تخت
کذلک مکنّا ست موسی کلیم که خطیب طور مناجا
تست بمنصب عصاداریش ممتاز و روح الله
با همه تعظیم بسپهسالاری عسکر فرنند سعادت
مندش سرافراز سلیمان بدعای هب لی با صد
زاری منصب مهرداریش از خدا خواسته سخن
مختصر هر پیغمبری بهره شناسی آن درگاه چهره بنور
تولائیش برآراسته زهی بار یافته سرادق لو کشف که بی حجاب
ونقاب در مقام لم اکن لاعبد ربّاً لم اره مشغول
عرض نیازاست وجبرئیل با همه تیه علم که بواسطه
ملک وکتابه های وحی بر خاطر حقیقت بینش
بانا است تجرعه جام محبتش انبیا در شور اند و
بر ریزه خوان انعامش عالمیان معمور اند هر آن
زلال فیض که بعالمیان رسانیده اند اول جنابش را

بر سر چشمه اش نشانیده اند وانان آن دریای شوق
که پیوسته در آن غوطه خورده قطره قطره بکام محبان
رسانیده اند پشت فلک بندای لولاک لما خلقت
الافلاک از بار احسانش دوتا است و بنام
نامیش که بر قوایم عرش نوشته اند تا ابد برپاست
اگر زمین است غرق دریای احسان اوست
واگر آسمان است جیب و دامانش مملو لآلی
انعام بی پایان اوست مسبحان ملأ اعلی تسبیح
ازو اموخته اند وقدسیان ملکوت سما آیین عبادت
ازو اندوخته اند نردبان نه پایه افلاک اولین پایه
پرواز شهباز قدر رفیعش و کره خاک خشتی از
عالی بنای جاه منیعش مهار بختیان افلاک را در
کف کفایتش سپرده اند و ساکنان عرصه خاک
بظل حمایتش پناه برده اند کلام هدایت نظامش

فریادرس گم گشتگان بوادی حیرت و ضلالت و
کلمات آبدارش حیات بخش تشنه لبان فیافی
غوایت و جهالت گلشن بلاغتش که آرایش
جهان معنی طرازیست از جویبار وحی و الهام
طراوت پذیرفته و بنسیم نفس روح القدس گلهای
تحقیقش شکفته عندلیب فصاحت والحان
گلشن ضمیر الهام پذیرش و طایر سماحت پیوسته
بر شاخسار کف عدیم النظیرش ابر نیسانی بوصف
سخایش رطب اللسان گردیده که پیوسته گهر
بار است و قلزم بامید عطایش کف خویش گستر
ده در مقام عرض احتیاج و اضطرار است دریا
بیاد احسانش ارامیده که مخزن چندین جواهر بی
پایان گردیده و نسیم خلقش بریاض جنان وزیده که
عطرش بمشام عالمیان رسیده دریای نجف را از

آب تهی کرده یعنی کف دریا را کف تهی خویش مینماید و از
زلال فیض لبریز ساخته یعنی فیض طلب از خویش
تهی مینماید شهسواری که چون قدم در میدان شجاعت
نهادی جانهای مشرکان وداع تنها گفتی و سرها
فراق بدنها جستی و چون صدای تکبیر حرب برکشیدی
مرغ جانها از آشیان بدنها رمیدی از جویبار
آبدار ذوالفقارش دوست و دشمن را نصیب
دوستان را روتازه کردن و دشمنان را دست از کوث
جان شستن نفاع سیفش را بر زمین و آسمان
منت پشت زمین را از بار خسان سبک کردن
گوش فلک را از ناخوش و از مشرکان رهانیدن
باشاره فرمان قضا جریانش آفتاب را سر از
خوابگاه مغرب برداشتن و بخدمت همایونش
شتافتن بر وجوب متابعتش برهانیست

ساطع و بدست معجز نما در خیبر کندن و باب فتح بر
روی رسول گشودن یه مشکل کشا بیش دلیلیست
پیمانع خاتم ملک جهان که سلیمان بزاری از خدا
خواسته بچندین بی اعتباری در رکوع بسایل
داده و در زمانی که در بارگاه قرب در مسند لی
مَعَ الله تکیه داده صفوف ملایک و صفوف انبیا بر
در دولت سرا ایستاده معراج قریش در رفعت بسی از
عرش بالاتر یعنی دوش رسول مهد استراحت در عزت
لو زهی از کرسی بلند پایه تر یعنی کنار بتول کسی که منصب
سلیمانیش یافته ملک سلیمان از کجا در نظر می آورد
و کسی که بغلامی قنبرش سرافراز گردیده کیکاوس را
از غلامان خود میشمارد صدق جویان را مقصود
جز کوهر نمی باشد یعنی کعبه طلبان را مقصد جز آن
سرور نمی شاید اگر نه مدیران این افلاک دایره عد

بنغمه عندلیبان گلشن جمالت الهی بکمنامان که بغیر
خویشان آشنا نکردی الهی به بیچارگان که بلطف
خویش رسوا شان نکردی الهی بانان که بیک
قطره از دریای عشقت مستند الهی بانان که از
نسیم گلشن جمالت مدهوشند الهی بانان که با
مید وصالت در خروشند الهی بکیفیت زعفرانی
که در بوستان چهره دوستانت رساننده الهی
بنشاه باده که در کام محبانت چکاننده الهی بشادی
آبله روان وادی شوقت الهی به هشیاری مدهوشان
صحرای عشقت الهی بان زمینها که بر آسمانشان
شرف دادی الهی بان غبارها که خاصیت اکسیر
در آنها نهادی الهی بجبینها که از نقش خویش بر
آستانها عرضها بکف دارند الهی بدیدها که
درهای اشک از فرقت صحرای نجف میبارند

قدم از راه محبت
نهاده از سر گذشتند
الهی بانان ح

~~الهی بحبیبها که~~ الهی بآن قدمها که رشک فرمای سرهای
سروران است الهی بآن غبارها که نور بخش دیده مقربانست
الهی بآن کفها که آشیان مرغ رحمتند الهی بآن دلها که
قندیل انوار معرفتند الهی بآن نداها که جز گوش دل عرشش
نیست الهی بآن سینهای مجروح که جز لطف دلنوازت
تو مرهمش نیست الهی بناله جرسی که حدی سرای دوستانت
تست الهی بشور نفسی که نمک پرورده خوان عرفانت
تست الهی بآن راحتها که لطفت رنجشان نام کرده
الهی بآن دلنوازیها که مال خویش را از گدایان خوان
احسانش وام کرده الهی بدردی که تواش دوای الهی
برنجی که تواش شفای الهی بآن زندگی که شهادتش
نام کردی الهی بآن کشتگان لحظه خون بهایش را انعام
کردی الهی بآن دلها که پنجه اندرش بدر آمده الهی
بآن بیماری که بعیادت بر سرش آمده الهی بامیدی عشقی

که پسندیده الهی بهیبتی که برگزیده الهی بقدری که قدرش
دادی الهی باعتباری که در خاکساری نهادی الهی
بآن سینها که از غبار اغیار پرداختی الهی بآن دلها
که خلوتخانه خاص خویشش ساختی الهی بهجران قربت
که پیوسته در امید وصالند الهی بامید عاصیان
که پیوسته چشم براه رحمت بینوالند الهی ~~بآن~~
~~لطفی که دلنوازان اسیران شوق تست~~ الهی بآن لطفی که
دلنواز اسیران شوق تست الهی بآن شهیدی که در
آرزوی شهادت دیگر در طپیدن است الهی بآن کشته
که خونبهای او خویش را کشته دوست دیدنست
الهی برحمی که با همه جرم از آن امیدها داریم الهی
بعفوی که در جنب آن گناه جهانیان را هیچ می انگاریم
که نامه جرایم این مجرم را در دریای عفوت محو فرما
و از عمد و خطای این خطاکار گناه کار عفو فرما

الهی بآن ناکامی که قعر کشتگان بهار غم که عشق تست

واین عاصی روسیاه را از درگاه مقربان درگاهت مران
واین محروم شقاوت آثار را بسان سگ اصحاب کهف
مجاور آستان دوستانت گردان و بعد از انقضای
حیوة مستعار روحم را پروانه وار شان و جسد
بیحاصلم را عتبه سان ملازم آستان روضه عرش
درجه ایشان گردان تا قدم زایران ایشان را بر سر
خویش بینم و چون خاک شوم بپای طایفان مرقد ایشان
نشینم و گهی مهر شوم خویش را جبهه سای محبانت
بینم و این سینه شقاوت دفینه ام را مشرق انوار خود
ساز و این دل بیحاصل را با سرار محبت اهل بیت
بیجان از آن باده که شورانگیز عاشقانست قطره
بکام رسان و از آن رحمت که امیدگاه عاصیانست
بر سرم افشان آتشین ناله معصیت سوز در
سینه ام نه و آنچه لطف و احسان تو را سزا آمده و

که پر غبار شوم بجهت دوستانت نشینم

یرحم الله عبدا قال امینا تمت فی یوم الاثنین خامس عشر
شهر رمضان المبارک من شهور سنه سبع وتسعین
بعد الف من الهجرة النبویه ۳

من املاء الفاضل الکامل مولانا محمد باقر قدس الله روحه

الهی بذات بی مثالت که عقلهای مقربان در او حیران
است الهی بکبریای جلالت که دلهای عارفان
از آن لرزانست الهی برحمت بی زوالت که امید
گاه عاصیانست الهی بزلال وصالت که حیوة
بخش تشنه لبان وادی حرمانست الهی بدریای
احسانت که بقطره از آن عالمی مغفور است الهی
بپرتو جمالت که از آن جهانی پر نور است الهی بپرده
داری عفوت که گناه مجرمان از آن مستور است

الهی بدل نوازیهای لطفت که خجالت فرمان محرومان
بدکردار است الهی بوعدهای عفوت که مرهم
جراحت سینهای فکار است الهی بغفرانت که جهانی در کار است
الهی بلطفت که عاصیان را در انتظار است الهی بخجلت عاصیان
روسیاهت الهی بقبول شفیعان درگاهت الهی بسید
انبیا و سرور اصفیا و شفیع روز جزا و محرم حریم کبریا سلطان
ممالک وجود فرمان روای عوالم غیب و شهود پناه بیچارگان
و عذرخواه گناهکاران حاکم روز جزا و مخصوص بشفاعت
کبری و مسند نشین وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ
محمد مصطفی الهی بسلطان سریر ارتضی و پادشاه اقلیم
اجتبی صدرنشین ایوان خلافت و شهسوار میدان شجاعت
محرم سرادق لَوْ كُشِفَ الْغِطَا مخبر گروه انبیا و اوصیا
مرهم نه جراحتهای سینه رسول غمگسار خاطر حزین
بتول ضعیفان امت را پشت و پناه گناهکاران امت را

امیدگاه

امیدگاه حلال مشکلات درماندگان مولای مؤمنان
و پیشوای متقیان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
الهی بمهد علیای عصمت و طهارت و گوهر درج یکتای
عزت و جلالت مخدومه ملایک سموات و سرور سینه
زبدهٔ مکنونات و شفیع عرصات سیدهٔ نسا و بتول عذرا
فاطمه زهرا الهی بسرو جویبار امامت و مهر سپهر خلافت
مردمک دیدهٔ عین الیقین مصداق کریمهٔ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
قرة العین مصطفی مردمک دیده علی مرتضی و وارث علوم
انبیا و اوصیا و سرور نجبا و اصفیا صدرنشین ایوان
خلت و صفا میهمان خوان محنت و ابتلا شهید مسموم
مظلوم حسن مجتبی الهی بگل بوستان رسالت و غنچه
گلستان ولایت محرم اسرار خفیهٔ ربانی مظهر انوار
جلیهٔ یزدانی سلطانی که شاهد محبتش را بگلگونه شهادت
بپرداخت و بسر افکندن در راه دوست سر خویش را

براوج رفعت بلند ساخت ببرکت شهادتش زمرهٔ
ویان امت تمام سرخ رو و بیمن شفاعتش مغفرت گناه
کاران را در جنت و چون گوشوارهٔ عرش رحمان و حلقهٔ
باب غفران ثالث ائمهٔ هدی خامس اصحاب عبا خان
سالار خوان شدت و بلا سرور ارباب محنت و ابتلا
قرة العین رسول ثقلین ابا عبدالله الحسین الهی بر
هروان شارع دین و راهنمایان مسالک یقین که
در حریم عزت و جلال بساط قرب و وصال بهر ایشان
انداختی و عوالم ملکوت را بنور هدایتشان منور
ساختی و کلید خزاین علوم ازل و ابد را بدست ایشان
دادی و گروه انبیا و رسل را بنور تولای ایشان
روشن ساختی و عرصهٔ ضمیر شیعیان را ببرکت محبت
ایشان از غبار شبهه پرداختی الهی بگروه انبیا و رسل
که نظام مهام ملت و دین درکف ایشان نهادی

وگم گشتگان بوادی حیرت و ضلالت را بنور ایشان
هدایت دادی الهی بپاک دامانان این رواق که دامن
عصمتشان را بغبار معصیت نیالوده اند الهی
بعندلیبان بساتین سبع طباق که جز نغمهٔ تسبیح و
تقدیس نسروده اند الهی بمحرمان حریم قربت الهی
بیاپیا فتکان انجمن وصلت الهی بتشنه لبان زلال
وصالت الهی بنغمهٔ عندلیبان گلشن جمالت الهی
بگمنامان که بغیر خود اشناشان نکردی الهی بمحرمان
که بلطف خویش رسواشان نکردی الهی بانان که یک
قطره از دریای عشقت مستند الهی بانان که قدم
در راه محبت نهاده از سر گذشتند الهی بانان
که بنسیم گلشن جمالت مدهوشند الهی بانان که بامید
وصالت در خروشند الهی بکیفیت زعفرانی که در بوستان
چهرهٔ دوستانت رساینده الهی بنشاه باده که در کام

خویشتن اشنا

محبانت چکانیدهٔ الهی بشادابی آبله رهروان وادی
شوقت الهی بهشیاری مدهوشان صحرای عشقت
الهی بآن زمینها که بر آسمانشان شرف دادی الهی
بآن غبارها که خاصیت اکسیر در آنها نهادی الهی
بآن کفها که اشیان مرغ رحمتند الهی بآن دلها که
قندیل انوار معرفتند الهی بآن نداها که جز گوش دل
محرمش نیست الهی بآن سینهای مجروح که جز لطف
دلنواز تو مرهمش نیست الهی بناله جرسی که حدی
سرای دوستان تست الهی بشور نفسی که نمک
پرورده خوان عرفان تست الهی بآن راحتها که
لطفت رنجشان نام کرده الهی بآن دلنوازیها که
مال خویش را از گدایان خوان احسانش وام کرده
الهی بدردی که تواش دوائی الهی برنجی که تواش
شفائی الهی بآن تندکی که شهادتش نام کردی

الهی بآن کشته که همان لحظه خونبهایش را انعام کردی
الهی بآن که دل بنجه انعرش بدر آمده الهی بآن بیمار عشقی
که بعیادت بر سرش آمده الهی بامیدی که پسندیده
الهی بیتیمی که بر کزیده الهی بیقدری که قدرش دادی
الهی باعتباری که در خاکساری نهادی الهی بآن سینها
که از غبار اغیار پرداختی الهی بآن دلها که خلوتخانه
خاص خویش ساختی الهی بمهجوران قربت که پیوسته
در امید وصالند الهی بامید عاصیان که پیوسته
چشم بر راه رحمت بینوالند الهی برحمی که با همه
جرم داران امیدها داریم الهی بعفوی که در جنب آن
گناه جهانیان را هیچ می انگاریم الهی از جور نفس
خطاکار بجان آمدم پناهم ده و از مکر دیو غدار عاجز
شدم خلاصم ده الهی از خود نا امیدم از رحمت
خود امیدوارم کن الهی بجرم خویش درمانده ام لطف

خویش وادر کارم کن الهی درد مرا دوا تو دانی بدیگری
مگذارم الهی اگر چه گنه کارم جز تو کسی ندارم بدیگری
مسپارم الهی عادت کردهٔ احسان خود را از درگاه
خود مران و خو گرفتهٔ رحمتهای خود را نا امید مگردان
الهی اگر بد کرده ام امید بخشش از چون تو کریمی دارم
و اگر خطا کرده ام چشم رحمت از چون تو خطاپوشی
دارم الهی دلم را نور عرفان خورده الهی سوز محبتی
در سینه ام نه الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نبیند
الهی دلی ده که عبادت تو گزیند الهی سینه ام را مشرق
انوار خود ساز و دلم را با اسرار محبت اهل بیت بپرداز
از آن باده که شور انگیز عاشقانست قطرهٔ بکام
رسان و از آن رحمت که امیدگاه عاصیانست بر سرم
افشان آتشین نالهٔ معصیت سوزی در سینه ام
وانه لطف و احسان ترا سزاوارم ده الهی ره طلبان

را براه دوستان خود برسان و مکروه دشمنان را
از دوستان خود دور گردان ای خطاپوش گناهکاران
رسوا مکن و ای عیب پوش مجرمان پرده سترم را
وامکن ای پناه درماندگان از درگاهت مران
و ای امید امیدواران از روی احسان خود محرومم مگردان
ای مونس غریبان غربت زدگان وحشت آباد قبر را
تنها مگذار و ای نور بخش زمین و آسمان خفتگان
غربت آباد لحد را در ظلمت مدار الهی دستگیری
درماندگان را پسندیده در روز جزا درماندگان را
دستگیر و بر عمد و خطای اسیران هواهای نفس
اماره مگیر الهی رحیمی رحم فرما کریمی کرم بنما نامهٔ
گناه ای مجرمان را در دریای عفوت محو فرما ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش و ثنای بیرون از حد و احصا مالك الملکی
را سزا است که بمضمون آیه کریمه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ
الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ
الثَّمَرَاتِ صلای ابتلا بگوش هوش یافتگان بارگاه
احدیت خود رسانیده نخست از برای انبیا و اوصیا
مائده غم و شیلان الم کشانیده و از نوای وَبَشِّرِ
الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ بسر بازان
و جان سپاران جاده عبودیت را نوید وَلَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ داده و جرعهای زهر ریاضت
و جامهای شربت شهادت بکام جان ایشان
چشانیده و کامل عیاران بری از نقص و عیب
را در بوته پرتاب بی شك و ریب بسوز رنج و الم
و گداز محنت و ستم انتاب برآورده در دار الضرب

کاینات نام با برکات ایشان را بر صفحات لیل و نهار
نگاشته رایج گردانیده و سوداگران سفر عقبی را
از نقد تمام عیار محبت بیغش ایشان در
هنگام يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ سود بسیار و
نفع بیشمار رسانیده و تحیات زاکیات و صلوات
نامیات بر آن شهباز بلند پرواز سُبْحَانَ الَّذِي
أَسْرَىٰ و باریافته حریم حرم قاب قوسین او أَدْنَىٰ
و مخاطب گردیده خطاب مستطاب دَنَا فَتَدَلَّىٰ
و مژده شنیده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ
فرستاده خاص پروردگار رسالته حجت استوار
صاحب داهیه کبری و مصیبت عظمی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله سروری که از الم مصیبت سبط
مظلوم آنکه سید شهدا است و در ماتم خلف
معصوم او که سلطان سریر کربلا است قدسیان

ملاء اعلی را سر بزانوا ست از روفا ندوه و غم و کروبیان
بالا راجبین برابروست از خون ماتم عرش و کرسی لرزان
دهشت واقعه اش در رعشه اند و اهتزاز و قلم
کویان چاک ز حسرت ماهیه اش از لوح مانده
باز سیارات از وحشت این خبر در دایره چرخ سراسیمه
وار کردیده حیران و ثوابت از حیرت این حرف بر
خط چون نقطه در مرکز سپهر پا کشیده بدامان
زحل سیاه پوش غلغله در صوامع ملکوت انداخته
و مشتری شیون کنان در عالم جبروت کیسو
شکافته مریخ از غصه این قصه دردناک تیغ
کشیده و خورشید زرد روی و لیده موانده
رنگ از چهره اش پریده زهره از الم بر رخساره
چنگ زهره و ناله ما تن نی از تنکنای دل کشیده
عطارد طومار آهش در دل پرده پیچیده و صفحه

عارض را از این عارضه چون روی نموده سیاه ماه
زناخن هلال چهره خراشیده و از غصه کل اختر تا شده
انکشت نما اختران از وحشت این واقعه هایله
پراکنده کی در میان فتاده بنات النعش وار
و از سوزش این معامله داغ انجم بر دل سوخته
فلک دوار شعلهٔ سهیل ادیم جرم فلک را سوخته
ساخته سیاه و مشعل ثریا در سنبله زار چرخ
بهروانه پروین آتش زده کرده پناه کف الخضیب
از سر پنجه خون چکان کمر جوزا کوفته پاره ساخته
در پرش حمایل و عقد تین زالم این ماجرا و عقده
این عزا کره شده در دل اه کشان از غصه کوبیان
کرده چاک شهاب تیر غم اند و زنا افکنده بر دل
افلاک طایران اندوه سر در زیر پر کشیده و
ذوذنب در دنبال این ستم مکوان فکر نا صواب

بسیار دیده قطب نشسته حیوان فرقدان کشته
سرکردان دریای پرخون شفق کشته موج خیز
سحاب ماتم خواسته خونابه بشیاند و آه
لباس سیاه بر تن دوخته روز از طپانچه آفتاب
چهره بر افروخته شام کیسوی مشکین از غم شکافته
صبح کریبان از الم پاره ساخته موطنان عرصهٔ غبرا
از سوز این عزا خاک عالم را بباد فنا داده و
از شعلهٔ آتش داغ لالهٔ رخ شاهدان چمن هبا
کردیده کل کریبان تحمل دریده غنچه از دلتنگی بر
خود پیچیده و از شنیدن این حرف وحشت
اثر خون جکر خورده و سر انکشت حیرت بر
لب کزیده لاله سوخته جکر بر دل صد پاره داغ الم
نهاده نرکس از خجالت سر پیش افکنده سنبل
جعد پریشان نشسته ارغوان خون اندیده

روان

روان ساخته ریحان کسوت سیاه در بر انداخته
بنفشه سر بزانوها نهاده نشسته غمکین از کریستن
سفید کشته دیده نسرین سوسن کشته سیه پوش
زبان بر قفا نشسته خاموش شکوفه سوخته پنبه
داغ نیلوفر فتاده آشفته دماغ پریده از چهرهٔ یاسمن
بوی رعنا آویخته نسترن غنچه زنبق پوشیده کفن
قمری بکردن کرده رشته سیاه بلبل در صحن چمن طوق
کشیده ناله و آه جویبار از لب خشکی کریبان تا
دامن خاک دریده فواره از تشنکی زبان بکام
کشیده صرصر خزان برک بار ریاحین داده بباد
از اندوه این واقعه از بنیاد افتاده سرو شمشاد
از غصهٔ این خبر وحشت اثر مرغان ناشیان
پریده و وحشیان در چراکاه رمیده دریا موج
بر آورده از روی اضطراب ماهیان از سوز

دل گردیده کباب کوه از اندوه سنگ بر سینه زده زمین
از کین چین بر جبین نهاده خیل انس غمگین و پریشان
احوال و آزرده و ملول و گروه جن باه و ناله و شیون
مشغول لشکر ملایک در عالم ملکوت بر داشته افغان
و انبیا در عرصه ناسوت گشته واحسین گویان آدم
از یاد غربت آن فتاده حیران در زمین ابراهیم از سوز
لب تشنه او کشیده آه آتشین اسمعیل از سر وفا
داری جان کرده قربانش نوح از سیلاب اشک
چشم طفلان او گرفته طوفانش داود در عزایش
بصوت حزین کشیده ناله و فریاد و سلیمان در ما
تمش تاج و تخت را داده بر باد یعقوب از هجرانش
دیده سفید کرده در بیت الحزن و یوسف از تاء
سفش چاک کرده گریبان پیراهن یحیی در هوای سر
که بازیش سر داد بطشت بریک و زکریا در شوق

جان سپاریش تن داده که بر فرقش اره کشیدند ایوب
ممتحن بدرد کرمان مجروح ساخته اعضا و شعیب
از یاد چشم گریانش چندان گریسته که گشته نابینا
و خضر از اندیشه سوز تشنگیش تلخ کام از آب
حیوان و از زندگی گشته پشیمان دست از حیوة
شسته و سکندر در فکر عطش و جایش در ظلمات
الم بر سر چشمه آب بقا خشک لب نشسته و موسی نائره
واقعه اش در طور ماتم شعله آه از شجره آگاهش
زبانه کشیده و عیسی از حزن دامیه اش در دیر چهارم
جامه بر جرم افلاک نیل اندود کرده و گریبان پیراهن دریده
از آدم تا خاتم و از عرش خاک تا عالم افلاک و از تحت
ثری تا فوق ثریا داغ ماتمش بر ناصیه کل اشیاست
و از المش هفت افلاک و شش جهات و پنج حواس
و چهار عناصر و سه موالید را در کون یکان یکان

شیون برپاست خاص ذره بیمقدار محمد باقر بن محمد
تقی خادم خلاصه اخبار در حالت آن شهید از جور مخالف
در ملک عراق امید که اشک این نامه سیه که در دانه او ثمر در
محشر یارب که سفید روی دارین بادا این چهره نمود سرخ از
خون جگر

تمت

رساله در بیان فرستادن مامون آن حضرت امام رضا علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی اشرف المرسلین
محمد وعترته المعصومین اما بعد بدرستی که رئیس المحدثین
محمد بن بابویه قمی قدس الله روحه در کتاب عیون
اخبار الرضا روایت کرده از شیخ خود تمیم بن
عبد الله قرشی واو از پدرش واو از احمد بن علی انصاری
که شنیدم از رجاء بن ابی الضحاک که میگفت که مامون

مرا فرستاد برای آوردن حضرت امام الجن والانس علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه از مدینه بسوی خراسان
وامر کرد مرا که آنحضرت را از راه بصره واهواز وفارس ببرم
واز راه قم نبرم وامر کرد که خود او را محافظت وحراست
نمایم در شب وروز تا آنحضرت را بنزد او ببرم وبا آنحضرت
بودم از مدینه تا مرو پس والله که مردی از او پرهیز
کارتر ندیدم وکسی ندیدم که در جمیع اوقات یاد خدا
زیاده از او کند وترسش از خدا بیش از او باشد وچون
صبح میشد نماز بامداد را میکرد پس چون سلام
میگفت در جای نماز می‌نشست وسبحان الله
والحمد لله والله اکبر ولا اله الا الله میگفت
وصلوات بر محمد وآل محمد میفرستاد تا آفتاب
طالع میشد پس بسجده میرفت ودر سجده میماند
تا روز بلند میشد پس سر از سجده بر میداشت

و رو بدم میکرد و ایشان احادیث میکفت و پند
میداد تا نزدیک زوال پس وضو تازه میکرد و
بجای نماز خود بر میکشت پس چون زوال شمس
میشد بر میخواست و شش رکعت نماز میکذارد
و در رکعت اول سوره حمد و قل یا ایها الکافرون
میخواند و در رکعت دویم سوره حمد و قل هو الله
احد و در چهار رکعت دیکر در هر رکعت الحمد و
قل هو الله احد میخواند و بعد از هر دو رکعت سلام
میکفت و در هر دو رکعت پیش از رکوع رکعت دویم
قنوت میخواند پس اذان نماز پیشین میکفت و
بعد از ان دو رکعت نماز میکرد پس اقامه نماز
میکفت و نماز پیشین را ادا میکرد پس تسبیح و
تحمید و تکبیر و تهلیل بسیار میکفت پس سجدهٔ
شکر میکرد و در سجده صد مرتبه میکفت شکراً لله

چون سر از سجده بر میداشت شش رکعت نماز میکرد
و در هر رکعت الحمد و قل هو الله احد میخواند و در هر دو ر
کعت سلام می کفت و پیش از رکوع رکعت دویم و بعد
از قرآءت قنوت میخواند پس اذان میکفت و بعد
از اذان دو رکعت نماز میکرد و در رکعت دویم قنوت
میخواند پس چون سلام میکفت بر میخواست و
نماز پسین را ادا میکرد و بعد از سلام در جای نماز
می نشست و سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلهِ وَ اللهُ اَكْبَرُ وَ لَا
اِلٰهَ اِلَّا اللهُ بسیار میکفت پس بسجده میرفت
و صد مرتبه حمداً لله میکفت پس چون افتاب غروب
میکرد وضو میساخت و سه رکعت نماز شام
را با اذان و اقامه بجا می آورد در رکعت دویم
پیش از رکوع و بعد از قراءت قنوت میخواند پس
چون سلام میکفت در جای نماز می نشست

وتسبیح وتحمید وتکبیر وتهلیل بسیار میگفت پس
سجده شکر بجا می آورد وچون سر بر میداشت
سخن نمیگفت تا بر میخواست وچهار رکعت
نماز بد وسلام بجا می آورد وهر دو رکعت پیش از
رکوع دویم قنوت میخواندند ودر رکعت اول این
چهار رکعت سوره حمد وقل یا ایها الکافرون
میخواند ودر دویم سوره حمد وقل هو الله احد میخواندند
پس بعد از سلام از رکعت چهارم بتعقیب بسیار
می نشست تا بسیاری از شب میگذشت پس افطار
مینمود پس صبر مینمود تا نزدیک بسه یک شب
میگذشت پس بر میخواست وچهار رکعت نماز
خفتن را ادا مینمود ودر رکعت دویم قنوت
میخواند وبعد از سلام در جای نماز بسیار می
نشست ویاد خدا میکرد وهر یک از تسبیح از

اربع را بسیار میگفت وبعد از تعقیب سجده شکر بجا
می آورد پس برخت خواب میرفت پس اول ثلث آخر
شب برمیخواست با تسبیح وتحمید وتکبیر وتهلیل واستغفار
پس مسواک میکرد ووضو میساخت پس بنماز شب
بر میخواست وهشت رکعت نماز میگذارد ودر هر
دو رکعت سلام میگفت ودر دو رکعت اول در هر رکعتی
یک مرتبه سوره حمد وسی مرتبه سوره قل هو الله احد
میخواند بعد از آن چهار رکعت را بطریق نماز جعفر
بن ابی طالب بجا می آورد ودر هر دو رکعت سلام میگفت
وقنوت میخواند ودر دو رکعت آخر هشت رکعت
در رکعت اول سوره حمد وسوره تبارک الذی بیده
الملک ودر رکعت دویم سوره حمد وسوره هل اتی
علی الانسان میخواند پس بر میخواست ودو رکعت
نماز شفع بجا می آورد ودر هر رکعتی سوره حمد

موافق ... اند ... شب ... نکند

یکمرتبه و سوره قل هو الله احد سه مرتبه میخواند و در
رکعت دویم قنوت میخواند پس بر میخواست و یک
رکعت وتر را ادا مینمود و در ان رکعت سوره حمد
یکمرتبه و قل هو الله احد سه مرتبه و قل اعوذ برب
الفلق یکمرتبه و قل اعوذ برب النّاس یکمرتبه میخواند
و بعد از قرآءت قنوت میخواند و در قنوت این
دعا میخواند اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد اللّهمّ
اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولّنا
فیمن تولّیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا
شرّ ما قضیت فانّک تقضی و لا یقضی علیک
انّه لا یذلّ من والیت و لا یعزّ من عادیت تبارکت
ربّنا و تعالیت پس هفتاد مرتبه میگفت استغفر
الله و اسئله التوبة پس چون سلام میگفت در
تعقیب بسیار می نشست و چون نزدیک صبح

دو رکعت نماز نافله صبح بجا می آورد و در رکعت اول سوره
حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دویم سوره حمد
و قل هو الله احد میخواند و چون صبح طالع میشد
اذان و اقامه میگفت و دو رکعت نماز فریضه
صبح را بجا می آورد پس چون سلام میگفت می نشست در
تعقیب تا طلوع افتاب پس سجده شکر میکرد تا روز
بلند میشد و در جمیع نمازها در رکعت اول حمد و انا
انزلنا و در دویم حمد و قل هو الله احد میخواند مکر نماز
صبح و ظهر و عصر روز جمعه که در اینها در رکعت اوّل
سوره جمعه و در رکعت دویم سوره منافقان میخواند
در نماز خفتن شب جمعه در رکعت اول بعد از حمد سوره
جمعه و در رکعت دویم بعد از حمد سوره سبّح اسم میخواند
و در نماز صبح روز دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول
سوره حمد و هل اتی علی الانسان و در رکعت دویم

سوره حمد و هل اتیك حدیث الغاشیه میخواند و بلند
میخواند قراءت حمد و سوره را در نماز شام و خفتن
و نماز شب و نماز شفع و وتر و نماز صبح و آهسته
میخواند در نماز ظهر و عصر و در رکعت آخر نماز
سه مرتبه میگفت سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
وَاللهُ اَكْبَرُ و در قنوت جمیع نمازها میگفت رَبِّ اغْفِرْ
وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَجَلُّ
الْاَكْرَمُ و چون در شهری قصد اقامت ده روز میکرد
روزه میداشت و چون شب میشد اول نماز میکرد
و افطار و در سفر نمازهای واجب را همه را دو رکعت
میکرد بغیر از نماز شام که سه رکعت میکرد و نافلاش
را ترک نمیکرد و ترک نمینمود نماز شب و شفع و و
تر و دو رکعت نافله صبح را نه در سفر و نه در حضر و از
نافلهای روز در سفر چیزی بجا نمی آورد و در سفر بعد

از هر نماز که قصر میکرد سی مرتبه میگفت سُبْحَانَ اللهِ وَ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ و میفرمود که
این از برای تمامی آن نقصی است که در نماز بهم رسیده
و ندیدم که آنحضرت نماز چاشت بکند نه در سفر و نه در
حضر و در سفر روزه نمیگرفت و پیش از هر دعا صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستاد و در نماز و غیر نماز صلوات
بسیار میفرستاد و در شب در میان رخت خواب
تلاوت قرآن بسیار مینمود و در تلاوت چون بآیه
میرسید که در آن یاد بهشت یا جهنم بود میگریست
و از خدا بهشت را می طلبید و استعاذه از جهنم مینمود
و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ را در جمیع نمازهای شب
و روز بلند میخواند و چون در خواندن سوره توحید
میگفت قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ آهسته میگفت اللهُ اَحَدٌ
و چون از سوره فارغ میشد سه مرتبه میگفت

كَذَٰلِكَ اللّٰهُ رَبِّي (رَبُّنا) وچون میخواند قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ
آهسته میگفت يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ وچون از سوره
فارغ میشد سه مرتبه میگفت رَبِّيَ اللّٰهُ وَدِينِيَ الْإِسْلَامُ
وچون از سوره وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ فارغ میشد
میفرمود بلی وَأَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ وچون
فارغ میشد از سوره لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ میگفت
سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبَلَىٰ ودر سوره جمعه چنین میخواند
قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ لِلَّذِينَ
اتَّقَوْا وَاللّٰهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ وچون از تلاوت
سوره حمد فارغ میشد میگفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ وچون میخواند سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى
آهسته میگفت سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وهرگاه که میخواند
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آهسته میگفت لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ
لَبَّيْكَ وآنحضرت بهیچ شهر وارد نمیشد مگر آنکه اهل

آن شهر بنزد آنحضرت می‌آمدند واز مسایل دین خود
سؤال میکردند وجواب میفرمود واحادیث بسیار
از پدران بزرگوار برای ایشان روایت مینمود پس
چون آنحضرت را بنزد مامون بردم از من سؤال کرد
که حال او در راه چگونه بود آنچه دیده بودم نقل کردم
گفت بلی یا ابن ابی الضحاک این مرد بهترین وداناترین
وعابدترین جمیع اهل زمین است پس کسی را خبر
مده بآنچه از آنحضرت مشاهده نموده تا فضیلت او بر
مردم ظاهر نشود مگر بزبان من واز خدا یاری
میخواهم برآنچه قصد دارم از تعظیم واجلال وبلند
گردانیدن نام او باینجا ختم شد ترجمه این حدیث
شریف حسب الالتماس برادر ایمانی وصدیق مؤید
بتاییدات ربانی حاجی محمد علی وفقه الله تعالی و
بید المذنب الخاسر ابن محمد تقی محمد باقر فی شهر ر

ربیع الاول من شهور سنه ثمان وسبعین والف من الهجرة
والحمد لله اولا واخرا وصلی الله علی محمد واله الطاهرین

وصیت حضرت امیر بحارث بن اشتر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی محمد واله
خیر الوری اما بعد این رساله ایست در ترجمه بعضی از
احادیث شریفه که در کیفیت سلوک ولات عدل با کافه
عباد که ودایع جلال ربانیند وارد شده برای تنبیه
ارباب غفلت واصلاح احوال اصحاب دولت که
صلاح همگنان منوط بصلاح ایشانست وفساد
ایشان مورث اختلال نظام بنی نوع انسان که زبده
مکنونات واشرف مخلوقاتند می‌قوم قلم مشوش رقم
احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقی گردید امید که از

فضل کامل سبحانی ولطف شامل ربانی انکه کافه عباد را
از این فواید لطیفه ونکات شریفه بهره‌مند سازد وحظی
خطیر باین حقیر کثیر التقصیر عاید کرداند انه تعالی
یسمع ویجیب وعلیه اتوکل والیه انیب فصل
اول در ترجمه وصیتی که حضرت امیر مومنان ومولای متقیان
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه برای قدوه ارباب
سعادت وظفر مالک بن الحارث اشتر نوشته‌اند در
هنگامی که او را والی مصر گردانیدند که خراج آن ولایت را
جمع کند وبا دشمنان دین جهاد کند واهل بلاد را باصلاح
آورد وبلاد را آبادان کند پس امر کرد او را به پرهیز کاری
از محرمات الهی واختیار کردن طاعت خدا ومتابعت
کردن انجام کرده است بآن در کتاب خود از فرایض
وسنن که سعادت نمی‌یابد احدی مگر بمتابعت آنها
وشقی نمیشود مگر با انکار آنها وضایع کردن آنها واهم

فرموده او را که یاری کند خدا را یعنی ولی خدا را و دین خدا را
بدست و دل و زبان بدرستی که حق تعالی متکفل شده
است که یاری نماید هر که او را یاری کند و عزیز کرداند
هر که دین او را عزیز کند و امر کرد او را که بشکند نفس را
در هنگام شهوتها و لگام بر دهانش زند در وقت
سرکشیها بدرستی که نفس آدمی امر کننده است بدیها مگر
آنکه خدا رحم کند پس بدان ای مالک که تو را فرستادم
بسوی شهری چند که جاری شده است بر آنها دو
لتها پیش از تو از عدل و جور و بدرستی که مردم نظر
خواهند کرد در امور تو در مثل آنچه نظر میکنی تو در آن
از امور والیان پیش از تو و خواهند گفت در حق
تو آنچه تو میگفتی در حق ایشان و استدلال میکنند
مردم بر نیکی صالحان مگر با آنچه خدا جاری میکند
از برای ایشان بر زبانهای بندگانش پس باید که محبوب

ترین ذخیرها بسوی تو ذخیره عمل صالح باشد پس
مالک شو و ضبط کن خواهش نفس خود را و بخیل
باش در واگذاشتن نفس خود بچیزی که خدا حلال
نکرده است برای تو و باید که انصاف دهی از نفس
خود خواه موافق خواهش تو باشد و خواه نباشد
و بپیراهن دل خود گردان رحم کردن بر رعیت و
محبت ایشان و لطف و مدارا کردن با ایشان را
و مباش بر ایشان مانند سبع درنده که غنیمت
شماری خوردن ایشان را زیرا که ایشان دو صنف
اند یا برادر تو اند در دین و اگر در دین برادر تو نیستند
و کافرند نظیر تو اند در خلقت و از هر یک از ایشان
لغزشها واقع میشود و علتها ایشان را عارض
میشود و بر دست ایشان بعمد و خطا جنایتها
رو میدهد پس عطا کن ایشان را از عفو کردن و در

گذشتن مثل آنچه دوست میداری که خداوند قادر عطا کند
ترا از بخشش و آمرزش خود بدرستی که تو بر ایشان مسلطی
و بر ایشان والی و حاکمی و خدا مسلط است بر آنکه ترا
والی کردانیده است و طلب کفایت امور ایشان از
تو کرده است و ترا بتسلط بر ایشان در معرض امتحان
در آورده است پس خود را برای محاربه پروردگار
خود نصب مکن زیرا که ترا طاقت انتقام او نیست
و ترا گریزی از عفو و رحمت او نیست و پشیمان مشو
از عفو کردن از گناهکار رعیت خود و شاد مشو
بعقوبت کردن ایشان و اگر با کسی بغضب آیی تا
توانی مسارعت مکن با آن را و مگو که من امیرم و
آنچه میگویم اطاعت من میکنند زیرا که این خیال
باطل دل را فاسد میگرداند و دین را بیمار میکند و
آدمی را عرضه بلایا و مصایب میسازد و هرگاه در
تو

تو احداث نماید این تسلطی که داری عظمتی یا تکبری
پس نظر کن بسوی عظمت پادشاهی خداوندی که بر
تو مسلط است و از تو قادرتر است بر امری چند که
تو قدرت بر آن از خود نداری زیرا که اگر این امر را
بنظر در آوری سرت را از اوج نخوت بحضیض مذلت
می آورد و حدت طیش ترا ساکن میسازد و عقل
غایب شده ترا بسوی تو برمیگرداند و زنهار
که رفعت خود را در برابر رفعت ذو الجلال منما و در
کبریا و جبروت خود را با حق تعالی شبیه مدان بدرستی
که حق تعالی ذلیل میگرداند هر جبار قوی را و خوار
میکند هر صاحب خیلای غوی را و انصاف
بده با خدای خود و با مردم از نفس خود و از مخصوصان
اهل خود و از هر که دوست میداری از رعیت
خود زیرا که اگر چنین نکنی ستم خواهی کرد و هر که ستم

کند بندکان از خدا خصم اوست نه بندکان و هر که خدا
خصم او کردد حجت او را باطل کرده اند و محارب خدا کردد
تا انکه باز ایستد و توبه کند و هیچ باعث برای تغییر
یافتن و زایل شدن نعمت خداوند زودتر از شدن
عذاب خدا قوی تر نیست از ایستادکی کردن بر
ظلم زیرا که حق تعالی دعای مظلومان را شنونده است
و ظالمان را جزا دهنده است و باید که محبوب
ترین امور بسوی تو امری باشد که بحق نزدیکتر و
عدالت در آن بیشتر و رضای عامه رعایا را جامع
تر باشد زیرا که اکر عامه رعایا از تو در خشم باشند
رضای مخصوصان بتو فایده نمی بخشد و اکر
عامه رعایا از تو راضی باشند خشم مخصوصان
بتو ضرر نمی رساند و مخصوصان و نزدیکان وا
لیان مونت ایشان بر والی از سایر رعایا عظیم

تر است در هنکام نعمت و رخاویاری ایشان او را
کمتر است در وقت شدت و بلا و بسیار کراهت
دارند از عدالت والی برای انکه خود جور توانند
کردن بر مردم و اکر سوءالی از او کنند زیاده از دیکران
ابرام میکنند و اکر عطای بایشان کند شکر
کمتر میکنند و اکر منع کند چیزی را از ایشان عذر
او را دیرتر از دیکران قبول میکنند و در حوادث دهر
کم صبورترند از سایر خلق و ستون دین و ماده اجتماع
مسلمین و تهیه دفع دشمنان عامه امت
اند پس باید که بجانب ایشان رغبت نمایی و
بسوی ایشان میل کنی و باید که دورترین رعایا
و دشمن ترین ایشان نزد تو کسی باشد که طلب
عیوب مردم بیشتر کند زیرا که در مردم عیبی چند
هست که والی سزاوارترین مردم است بپوشانیدن

آنها پس سعی مکن در ظاهر کردانیدن عیبها که بر تو پوشیده
است زیرا که اینست بر تو مکر آنکه آنچه بر تو ظاهر شود
مردم را از آنها پاک کنی وخدا حکم میکند در آنچه بر تو
پنهانست پس تا توانی عیب پوش مردم باش تا خدا
بپوشاند بر تو آنچه دوست میداری که از رعیت
بپوشانی و رها کن از مردم عقده هر کینه را و قطع
کن از خود سبب هر عداوتی را و قبول کن عذرها را
و بشبهها دفع کن حدود گناهکاران را و هرچه بر تو
ثابت نشود تغافل کن و بگمان مواخذه مکن و زود
تصدیق مکن بدگویان را بدرستی که ایشان فریب دهند
کانند هرچند بظاهر خیرخواه مینمایند و هرگاه مشورت
کنی با بخیل مکن که ترا از فضل و احسان منع نماید
و ترا از فقر ترساند و نه با بددلی که ترا در امور
کم جرأت کرداند و نه با صاحب حرصی که زینت دهد

برای تو جمع اموال را بجور و ستم بدرستی که بخل و جبن و
حرص سه خصلتند که جامع آنها و سبب آنها بدگمانی
بجناب مقدس الهی است و بدانکه بدترین وزرای تو
کسیست که وزیر بدان پیش از تو بوده است و شریک
ایشان در گناه بوده است پس ایشانرا محرم خود
مگردان که ایشان یاوران گناهکاران و برادران
ستمکارانند و تو عوض ایشان بهتر از ایشان
میتوانی یافت که در رای صائب و حکم نافذ مثل
ایشان باشند و در وزر و گناه مانند ایشان
نباشند و یاری نکرده باشند ظالمی را بر ظلم او و
گناهکاری را در گناه او و این گروه که خود بهم رسانی
خرج ایشان بر تو کمتر و یاری ایشان برای تو
بیشتر خواهد بود و بر تو مهربان تر خواهند
بود و با غیر تو الفت کمتر خواهند گرفت

پس ایشان را مخصوص خود گردان در خلوتها و محفلها
و از میان ایشان باید کسی نزد تو گرامی تر و مقرب
تر باشد که حق را بتو بیشتر گوید در امری که خدا
برای دوستانش نپسندیده یاری تو کمتر کند
خواه تو را خوش آید و خواه بد آید و خود را بچسبان
بگروهی که اهل پرهیزکاری و راستی گفتارند
و ایشان را عادت فرما که بر روی تو بسیار مدح
نگویند و تو را بکاری که نکرده ستایش نکنند
زیرا که بسیار مدح خود شنیدن مورث حدوث
تکبر و نخوت است و آدمی را از عیوب نفس
خود غافل میسازد و باید که نیکوکار و بدکردار
نزد تو مساوی نباشد که این باعث میشود
که نیکوکاران ترک نیکی کنند و بدکاران در بدی
بیشتر جرأت نمایند و لازم گردان هر یک را

آنچه بر خود لازم کرده‌اند از جزای نیک و بد و بدانکه هیچ
چیز باعث گمان نیک رعیت بوالی نمیگردد مثل احسان
کردن نسبت بایشان و تخفیف دادن خرجها و
موونتها از ایشان و جبر نکردن ایشان بر حقی
که نزد ایشان نداشته باشد و باید که گمان تو
برعیت نیکو باشد بدرستی که گمان نیک تو برعیت
قطع میکند از تو تعب دور و دراز را و سزاوار
تر رعایا بگمان نیک کسی است که احسان تو بر
او بیشتر باشد و سزاوارتر ایشان بگمان بد تو کسی
است که بد نسبت باو بیشتر کرده باشی و برهم مزن
سنت شایسته را که والیان صدر این امت کرده‌اند
و بسبب آن الفت حاصل شده و احوال رعیت
بصلاح انجامیده و احداث مکن بدعتی که آنها را
برهم زند که ثواب آن سنتها از ایشان باشد و وبال

برهم زدن آنها بر تو باشد و بسیار با علما مدارسه
و مذاکره کن و با حکیمان و دانایان مشورت کن
در امری چند که موجب صلاح امور بلاد تو است
و در اقامت سنتی چند که بانها مستقیم شده اند
اهل دیار تو و بدانکه رعیت چند طبقه اند که صلاحیت
نمی یابند بعضی مگر ببعضی و بعضی را از بعضی چاره
نیست اول لشکری که دین خدا را برپا میدارند دویم
نویسندگان عامه که برای مصالح عموم خلق
ضرورند و نویسندگان خاصه که بامور مخصوص تو
قیام مینمایند سیم قاضیان که بعدالت در میان
مردم حکم میکنند چهارم عاملان که بانصاف و
عدالت و مدارا سلوک کنند پنجم جماعتی که جزیه
و خراج از کافر و مسلمان گیرند ششم تاجران و
ارباب صنعتها و پیشها هفتم طبقه که از همه پست تر میباشند

که فقرا و ارباب احتیاج و اضطرارند و هر یک از اینها را
خدا سهم و نصیبش را نام برده است و اندازه و فریضه
در کتاب خدا و سنت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله برای ایشان
مقرر ساخته و نزد ما معلوم و محفوظ است پس
لشکر باذن خدا مانند قلعهها یند برای محافظت ر
عیت و زینت والیانند و مورث عزت و غلبه دین اند
و راهها بایشان ایمن میگردد و رعیت بدون ایشان
برپا نمیمانند و قوام لشکر نیست مگر بانچه خدا برای
ایشان مقرر ساخته از خراج زمینها که از کافران
بجنگ گرفته شده که بسبب آن قوی میشوند بر
جهاد دشمن ایشان و اعتماد میکنند بر آن خراج
در آنچه صلاح ایشان در آنست و رفع حاجت خود
بآن مینمایند پس ضرور است جمعی که تحصیل و ضبط
خراج نمایند و قوام این دو صنف یعنی لشکری و

محصلان خراج نمیباشد مگر بقاضیان و عمال و
نویسندگان که عقد مصالح ایشان نمایند و در
امور خاص و عام امین مردم باشند و بانجمیع این
طوایف را تعیش ممکن نیست مگر بیازرگانان
وارباب صنایع که اجتماع نمایند بر مصالح ایشان
و بازارهای ایشانرا برپا دارند و متکفل اعمال
ضروریه ایشان شوند و بکاری چند که قیام نمایند
که از غیر ایشان متمشی نمیشود پس بعد از ایشا
ن طبقهٔ اهل حاجت و مسکنت اند که لازم است
عطا و اعانت و یاری ایشان و خدا برای هر یک حقی
مقرر ساخته و هر یک از ایشانرا بر والی حقی هست
بقدر آنچه مصلح احوال ایشان بوده باشد و ایشانرا
از آن گزیری نبوده باشد پس باید که والی لشکر و
سپهسالار تو کسی باشد که بگمان تو پیش از همه لشکر

اطاعت خدا و رسول نماید و خیرخواه امام تو
بیشتر از دیگران باشد و حلم و بردباری او از همه افزون
تر باشد و زود بغضب نیاید و عذر مجرمانرا قبول
کند و با ضعیفان بمدارا سلوک کند و بجانب
زبردستان چندان میل نکند و عنف و تعدی
نکند و از اقامت مصالح ملک و ملت ضعیف
نباشد و خود را بچسبان بصاحبان حسبهای
نیکو و خانه‌ابادهای شایسته و اهل سوابق حسنه
که باخلاق نیک و اعمال پسندیده معروفند پس
مصاحبت کن با اهل دلیری و شجاعت و ارباب
جوانمردی و سخاوت زیرا که ایشان مجموعه
کرم و بزرگواری و محل معروف و نیکی اند و تفقد
نما احوال ایشانرا بسان رعایت پدر و مادر
مهربان فرزند خود را و عظیم مشمار آنچه ایشانرا

با آن تقویت نمایی وحقیر مدان مهربانی را که ایشان را
با آن تعاهد کنی هر چند اندک باشد زیرا که این ملاطفتها
داعی خواهد گردید ایشان را بسوی خیرخواهی
تو وگمان نیک داشتن بتو وترک مکن جستجوی
کارهای اندک ایشان را بسبب اعتماد بر الطاف
جسیمه که نسبت بایشان بعمل آورده زیرا که از لطفهای
اندک تو منتفع میگردند واز دستگیریهای عظیم
تو مستغنی نیستند وباید که از سرگروههای لشکر
کسی را بیشتر مقرب گردانی واختیار نمایی که
اعانت ویاری لشکر نماید وبقدر توانایی
احسان وافضال نسبت بایشان بعمل آورد واهل
واولاد ایشان را که در شهرهای خود گذاشته اند
رعایت کند تا آنکه خاطر عساکر برای دفع اهل
فساد از هر خیال دیگر فارغ باشد وایضا لطف

تو با ایشان موجب میل دلهای ایشانست بسوی تو
وخیرخواهی رعایا درست نمیشود مگر بآنکه بر والیان
خود مهربان باشند ودولت وغلبهٔ والیان بر
ایشان گران نباشد ومدت استیلای والیان بر
ایشان دراز ننماید پس گشایش ده در امیدهای
ایشان وپیاپی گردان بر ایشان ثنای نیکو را وشمار
بر نیکوکاران ایشان آثار حسنهٔ ایشان را زیرا که افعال
حسنهٔ ایشان را بسیار یاد کردن شجاعان را بحرکت می
آورد وبددلان را تشجیع میکند اگر خدا خواهد پس
سعی جمیل هر یک را در مرتبهٔ خود بشناس وکردار هر یکی
را بدیگری نسبت مده ودر خور سعی هر یک ایشان را
پاداش بده وچنان مباش که اگر مرد بزرگی کار سهلی
کند آنرا بزرگ شماری واگر مردم نامی کار بزرگی کند
خورد شماری برای پستی او وهر امر که بر تو دشوار شود

یا مشتبه باشد بخدا و رسول رد کن بتحقیق که حق تعالی
خطاب نمود با گروهی که مؤمن است ارشاد نماید
ایشان را یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء
فردوه الی الله و الرسول یعنی ای گروهی که ایمان
آورده اید اطاعت کنید خدا را و فرمان برید
رسول را و صاحبان امر از خود را که ائمه معصومین
علیهم السلام اند پس اگر نزاع کنید با یکدیگر در امری
پس رد کنید بسوی خدا و رسول حضرت فرمود که رد
بخدا عمل بآیهٔ چند است از قرآن که معنی آنها واضح است
و رد برسول خدا اخذ کردن و عمل نمودن بسنتهای
متواتره معلومهٔ آنحضرت است که موجب اجتماع خلق
و مانع پراکندگی ایشانست و اما قاضیان
پس اختیار کن برای حکم میان مردم [illegible]

خود بهترین رعیت خود میدانی که کارها بر او تنگ نشود
و لجاجت خصمان مانع حکم او نگردد و اگر لغزشی از او صادر
شود زود برگردد و برگشتن بسوی حق بر او دشوار
نباشد هرگاه که حق را بشناسد نفس او بسوی طمع مشرف
نگردد و تا حق نهایت وضوح نزد او بهم نرساند حکم نکند
و باندک فهمی اکتفا ننماید و در اموری که بر او مشتبه
شود بیش از دیگران توقف نماید و بیش از همه کس
بحجتها اخذ نماید و از مراجعت خصم و سؤال از حجت او دل
تنگ نشود و بسیار صبر کننده باشد برای شکافتن امور
و چون حق بر او ظاهر گردد زود قطع کند و حکم حق را
جاری سازد و مدح مداحان باعث حق پوشی او نشود
و تحریص ارباب قوت باعث میل او از حق نگردد و این
گروه در میان مردم نادرند پس بسیار تفحص کن قضاهای
او را و گشایش ده در عطای او آن مقدار که عذر او زایل

کرهد وبا آن حاجتش بسوی مردم کم شود وبده اورا
ازمنزلت وقرب نزد خود انچه طمع نکند در آن غیر
او از مخصوصان تو تا ایمن گردد وبسبب این منزلت
از انکه دیگران بیخبر او را نزد تو ضایع کنند ودر باب
قاضیان ونصب ایشان نظر بلیغ وتامل کامل بعمل
آور زیرا که این دین در زمان خلفای جور که پیش از
من بوده اند اسیر بود در دست اشرار عمل میکردند در آن
بهوی وخواهش نفس خود ودین را وسیله تحصیل دنیا
کرده بودند پس نظر کن در امور عمال خراج وولایات
که در مملکت خود تعیین مینمایی واز روی بینایی
وامتحان تعیین نما که ایشان را امتحان کنی وهرکو اینرا
وار تردانی مقرر کردنی انکه این را بخشش قرار دهی ووهم
کرا خواهی بدون اهلیت اختیار نمایی برای محبت
[illegible]

این کار تفحص کن جمعی را که اهل تجربه وحیا وازخانه آبادی
شایسته باشند ولانکه حقوق مساعی در دین
دارند زیرا که ایشان خوش اخلاق تر وخوش نام تر
وکم طمع ترند ودر عواقب امور تفکر ایشان کامل
تر است پس روزی کامل برای ایشان مبذول
دار که این قوتیست ایشانرا بر اصلاح نفسهای
ایشان وبی نیاز میکرداند ایشانرا از تصرف در ان
چه در تحت ید مردم است وحجتی است بر ایشان اگر
مخالفت امر تو نمایند یا رخنه در امانتهای تو کنند پس
تجسس کن سلوک ایشانرا وجواسیس بفرست که تفحص
احوال ایشان نمایند وباید که آن جاسوسات
از اهل صدق ووفا باشند زیرا که در پنهان تفحص
احوال ایشان کردن باعث تحریص وترغیب ایشانست
بکار فرمودن امانت ومدارا کردن با رعیت و

خود را بدست اعوان ویاوران مده واکر جاسوسان
تو اتفاق کنند بانکه یکی از ایشان دستی بسوی
خیانتی دراز کرده بس است برای تو شاهد که
عقوبت نمائی او را در بدن او واو را مواخذه کردانی
بانچه یافته است در عمل خود پس او را در مقام مذلت
باز داری ونام خیانت بر او کذاری وعار این
تهمت را در کردن او قلاده کردانی وتفقد وجستجو
نما امر خراج را بانچه باصلاح او را واهل او را زیرا که
صلاح خراج واهل خراج سبب صلاح امور سایر
خلق است واصلاح نمی یابد احوال دیکران مکر
بایشان زیرا که مردم همه عیال خراج واهل خراجند
وباید که نظر تو در ابادانی زمین کامل تر باشد
از نظر تو در جمع کردن خراج زیرا که جلب وتحصیل
خراج میسر نمیشود وحاصل نمیکردد مکر با

عمالی که خراج از آنها بعمل می آید وکسی که طلب میکند
خراج را بدون ابادانی عمال آن شهرها را خراب
میکنند وبندکان را هلاک میکردانند وکار او بپا نمیرود
مکر اندکی پس اکر شکایت کنند از کرانی خراج یا علتی مانند
ملخ وسایر آفات یا از منقطع شدن آب یا نیامدن
باران یا باطل شدن وتغییر یافتن محل زراعت
بانکه آب بر آن مستولی کردیده یا انکه بسیاری
تشنکی زمین را از قابلیت انداخته باید که تخفیف
دهی خراج را از ایشان بقدری که کمان داری که
اصلاح امور ایشان با آن قدر میشود وچنین
کاز تخفیف دهی از ایشان بر تو کران نباشد
زیرا که ذخیره ایست برای تو که صرف مینمایند
در آبادانی شهرهای تو وزینت دادن ولایت
تو با آنکه جلب میکنی باین سبب نیکی نیتهای

ایشانرا نسبت بتو وشاد میشوی بانکه عدالت
کرده در حق ایشان وایشانرا قوت داده بانچه
نزد ایشان ذخیره کرده از ترفیه احوال ایشان
واعتماد بهم میرسانی بر ایشان بسبب انکه عادت
فرموده ایشانرا بعدالت ورفق ومدارا نسبت
بایشان وبسا باشد که امری چند حادث شود
که هرگاه دران امر بر ایشان اعتماد کنی وازایشان
طلب یاری کنی بطیب خاطر متحمل آن بشوند زیرا
که ملک آبادانی بر می تابد هرچه را بر آن بار کنی
وخرابی زمین از تنگدستی اهلش میباشد وتنگدستی
اهلش نمی باشد مگر بسبب انکه نفوس ولات
مشتاق گردد بجمع اموال وبدگمانی ایشان بباقی
ماندن بر منصب وکم پند گرفتن ایشان از تغیر
احوال روزگار وبی اعتباری دنیای غدارست

نظر کن در حال کاتبان خود وتعیین کن برای امور خود
بهترین ایشانرا وبرای نوشتن رسالها ونامها که
در آنها درج میکنی اسرار ومکرها وتدبیرهای خودرا
کسی را مقرر کن جامع ترین مردم باشد اخلاق پسندیده
را وکسی باشد که گرامی داشتن تو اورا باعث طغیان
او نگردد که بسبب آن کرامت جرأت بهم رساند بر تو بانکه
مخالفت تو نماید در حضور اشراف واکابر وغفلت
اورا باعث نشود بر کوتاهی از رسانیدن مکاتیب
در سایل عمال تو بسوی تو وبر گردانیدن جواب آنها
بر وجه صواب از جانب تو وغافل نشود از انچه باید
بگیرد واز جانب تو بدهد واز عهدها وشرطها
وضعیف نگرداند پیمانی را که عقد کند برای تو وعاجز
نشود از گشاد دادن در انچه بر تو شرط کرده است
تا در اول چنان شرط کند که در آخر دشوار نشود

وجاهل نباشد بقدر نفس خود زیرا که کسی که قدر خود را
نمی‌شناسد بقدر دیگران جاهل‌تر خواهد بود پس باید
که ایشانرا که اختیار کنی از روی خواهش و میل خود
نکنی و اعتماد بر فراست خود ننمایی و بگمان نیک خود
مغرور نشوی زیرا که مردم بساختگی و تصنع خود را
در معرض فراست والیان بدر می‌آورند و اقدام
بخدمات پسندیده مینمایند و بغیر این ظاهر که
تلبیس میکنند هیچ خیرخواهی و امانت در خاطر ایشان
نیست ولیکن امتحان کن ایشانرا بولایتها که برای
شایستگان پیش از تو کرده اند پس تعیین کن
کسی را از ایشان که در زمان پیش اثر خیر او در
عامه خلق بیشتر ظاهر شده و بدیانت و امانت
معروف‌تر بوده و اگر چنین کنی فعل تو دلیل خواهد
بود بر خیرخواهی تو نسبت بخدا و نسبت با ما می که

از جانب او والی شده و باید که برای هر نوع از کارهای
خود یکسی کرده از ایشان مقرر داری که از قیام بامور
بزرگ عاجز نگردد و بسیاری اشغال موجب پراکند
گی احوال او نگردد و پس تفحص کن آنچه بر تو مخفی است
از احوال ایشان و تجسس نما از آنها که رسولان
ایشان بسوی تو می‌آیند و محتاجان که با کاتبان تو
رجوع دارند که با ایشان چه نحو سلوک کرده اند
زیرا که اکثر نویسندگان مبتلا می‌باشند بعزت و
تکبر و نخوت و دل‌تنگ شدن از کارسازی مسلمانان
مگر کسی را که خدا نگاه دارد از این صفات ذمیمه
و مردم را چاره نیست از رجوع با یشان و رفع حوایج
بسوی ایشان و هر عیب که در کاتبان تو ظاهر
شود تو از آن تغافل ورزی گناه آن بر تو لازم
خواهد آمد و اگر فضل و نیکی از ایشان ظاهر

کرود بتو منسوب خواهد کردید با آن ثوابهای نیکو که ترا
بر این امر نزد حق تعالی ثابت است پس بعد از کابتان
باید که قبول نمائی وصیت مرا در حق تجار و اصحاب
حرفها و دیگرانرا وصیت کن در حق همه ایشان
خواه آنها که در بلاد ساکن میباشند و خواه آنانکه
با مال خود بشهرها برای تجارت سفر میکنند و
خواه آنها که بدست خود پیشها برای مصالح مسلمانان
بعمل میآورند زیرا که ایشان مادهٔ منفعتهای
خلق الله و امور ضروریه مسلمانرا سبب میشوند
و از بلاد بعیده جلب امتعه مینمایند و در دریا و
صحرا و کوه و دشت راه طی میکنند و بجای چند میروند
برای تحصیل منافع خلق که دیگرانرا میسر نیست
و جرات نمیکنند برفتن با آن مواضع از بلاد و شهرهای
تو و همچنین ارباب صنایع بدست خود ضروریات

مسلمانانرا بعمل میآورند پس حرمت همه ایشانرا رعایت
[illegible] کن و احقاق حقوق ایشان از دیگران
بکن زیرا که ایشان با والیان در مقام مسالمه
و انقیاداند و خوف ضرری از ایشان نیست
و با همه کس صلحند و از ایشان توهم غایله و
فسادی نیست و پیوسته طالب امنیت و
انتظام دولتند پس تفقد نما احوال ایشانرا
در محل حضور خود و در حواشی و اطراف بلاد
خود و با این مراتب که دانستی بدانکه در بسیاری
از ایشان صفات ناشایست هست از
تنگی فاحش و بخل قبیح و حبس کردن متاعها
از مسلمانان برای زیادتی قیمت و تحکم در قیمت
امتعه و این راه مضرتیست برای عامه عباد و
موجب عیب و بدنامی والیان است پس منع

و خوف از اضرار
ایشان [illegible]

کن ایشان را از حبس کردن امتعهٔ ضروریه بدرستی
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله نهی کرد از آن
و باید که در خرید و فروش مسامحه بکنند و بترازوهای
عدل و نرخی چند که ضرر بهیچیک از بایع و
مشتری نرسد معامله کنند پس اگر کسی بعد از
نهی تو مرتکب احتکار و حبس امتعهٔ ضروریه
شود او را معاقب گردان و چنان کن که عبرت
دیگران گردد اما از اندازه بدر مرو و زیاده از
خیانت سیاست مکن پس از خدا بترس و خدا را
بیاد آور در حق طبقهٔ که بظاهر حال از همه پست
ترند و بیچاره ترین خلقند یعنی مسکینان و
محتاجان و بدحالان و صاحبان امراض مزمنه
و در میان ایشان گروهی هستند که سؤال
میکنند و بانچه میدهی قانعند و گروهی هستند که

خود را مینمایند و میکذرند و سؤال نمیکنند و
حفظ کن وصیت خدا را در حق ایشان و برای
ایشان بهره قرار ده از بیت المال خود و از
غلات املاکی که در اسلام فتح شده یا امامی
برای خود اختیار کرده در هر شهری زیرا که دور
و نزدیک ایشان را همه در این اموال حق هست
و رعایت حق همه بر تو واجب شده است و تو را
مشغول نگرداند از احوال ایشان تفکر کن و نظر
کن در امور کلیه ملک زیرا که خدا تو را معذور
نمیدارد در تقصیر کردن در امور حقیر برای آنکه
محکم کردی امور کبیره را پس همت خود را بر صلاح
احوال ایشان بگمار و از روی تکبر رو از ایشان
مگردان و تفقد نما احوال آنها را که دست ایشان
بتو نمیرسد و دیدهای مردم حقیر مینمایند

ومردم ایشانرا کم قدر میشمارند پس برای امور
ایشان مقرر گردان کسی را که اعتماد بر او داشته
باشی و از خدا ترسد و از اهل تواضع و شکستگی
باشد که رفع امور ایشان بسوی تو بکند و احوال
ایشانرا بتو عرض نماید پس چون مطلع شوی بر
حوایج ایشان بنحوی عمل کن که روزی که خدا را ملاقات
کنی عذری نزد او ترا باشد زیرا که این جماعت از میان
رعیت زیاده اند از دیگران محتاج بانصاف و عدالتند
و در ادای حق هر یک خلق عذر خود را نزد خدا و نزد عالمیان ظاهر
گردان و رعایت و جستجو کن یتیمان بی پدر را و کوران
و بیماران و آنها را که ببلاهای مزمن مبتلا شده اند
و پیران را آنها که چاره ندارند و سوال از مردم
نمیکنند پس روزیها برای ایشان مقرر گردان که ایشان
بندگان خدا اند و تقرب جو بسوی خدا در رعایت

وحق شناسی ایشان و ادرارات و ارزاق ایشان بدرستی
که عمل خالص نمیگردد مگر به نیت درست و بدانکه
نفوس مردم راضی نمیشوند و قبول نمیکنند که تو
غایبانه ادای حقوق ایشان کرده تا مشافهةً
حاجات ایشانرا نشنوی و در مقام قضای
حوایج ایشان بر نیایی و این بر والیان گرانست
و هر حقی گران میباشد و گاهی خدا آسان میکند
بر گروهی چند که طالب عاقبت آخرت باشند
و نفوس خود را بر مشقتها صبر فرمایند و اعتماد
داشته باشند براستی وعده خدا برای کسی که صبر
کند و از خدا طلب اجر نماید پس تو با ایشان باش
و یاری طلب کن از خدا و باید که برای صاحبان
حاجات و آنها که با تو رجوع دارند قسمی از خود
قرار دهی که فارغ گردانی در آن وقت برای ایشان

شخص خود را وذهن خود را از هر شغلی پس رخصت
دهی وبار عام دهی که همه بنزد تو بیایند وبرای
ایشان در مجلس عام بنشینی پس رخصت دهی که
هر که خواهد بنزد تو بیاید وبنشینی برای ایشا ن
در مجلسی که در آن مجلس تواضع وتذللی کنی برای
خداوندی که آفریده است وبلند کرده اینده است
ترا ومنع نمایی از ایشان لشکر ویاوران خود
را اند رباتان ویساولان خود وپست کردانی
در آن مجلس برای ایشان بال خود را ونرم کردانی
برای ایشان پهلوی خود را در مراجعت نمودن و
کوش دادن بسخن ایشان وروکردانیدن بسوی
ایشان تا انکه هر که خواهد با تو سخن کوید بی
خوف واضطراب سخن تواند کفت بدرستی که
من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله

وفضایل نامتناهی آن خورشید سپهر فضل وکمال اینما بد
چرا این سجه هرکز از کردش بنیما ند واکرنه این چرخ کهن
پیوسته دریاد زمان عدالت نشان آن سلطان
کشور عدل وافضا لست چرا بهیچ وضعی خوشنود
ناکشته خویش را بوضع دیکر میرساند بر غیر موالیان
قبول حج بیت الله الحرام حرام وزیارت مخالفانش
تنک رکن ومقام اکر استلام حجر میکنند سر بر سر سنک
مینتند واکر رمی جمار میکنند بر شیشه اعمال خود سنک
~~مینتند واکر رمی جمار میکنند بر شیشه اعمال خود سنک~~
مینتند هر میزان اعمال متاعی بسنکینی محبتش در
نیاید ودر راسته بازار جزا مانه سنکین بهاتر از
کوهر تولایش بکف نیاید تربت مقدسش معراج
قدسیان ملاء اعلا روضه منوره اش نور بخش ساکنا ن
صوامع انش را در حسرت آباد جحیم طعمه جز ا

انکشت پشیمانی نیست که یا ویلتی لیتنی لم اتخذ
فلانا خلیلا وسر نوشت احوال خسران مآلش جز
این نیست که اولئک شر مکانا واضل سبیلا عالی
مقداری که از عهد آدم تا خاتم پا جز بر پشت مقربان
بارگاه احدیت نگذاشته و نور اقدسش پیش از وجود
آدم و حوا و ایجاد ارض و سما در حریم سرادق صمدیت
مسکن داشته ببرکت قدم فیض بخشش چوب خشک
سبز چه میوه‌ها داده و بحضور او الستر و عرش محراب
که از جبین نگشاده لب بشفاعت گشادن و درهای
جنان بر روی عاصیان گشودن در ید اوست و دست
بدعا برداشتن و دریاهای رحمت را بموج در آوردن
در دست دولتمند اوست فلک تا پروانه پروانگی آن
روضه در یافته پیوسته در وجد و اهتزاز است و
[illegible]

ان پیوریش یافته کنار حجر اسمعیل و شفا بخش زمزم
و شرف افزای مقام خلیل نشو و نما یافته بیت
الحرام شرف و عزت شیر مکیده پستان دایه ر
حمت مرهم زجراحت سینه رسول غمکسار خاطر حزین
بتول ضعیفان امت را پشت و پناه گناهکاران
امت را امیدگاه شرف اعاظم و اشراف غصن شجره
طیبه عبد مناف اعنی امیر المؤمنین و امام
المتقین و یعسوب الموحدین اسد الله الغالب
و سیف الله الضارب علی ابن ابی طالب صلوات
الله علیه و علی اخیه و زوجته و اولاده الطاهرین
ما کانت الصلوات علیهم وسیلة الی تحصیل المطالب
والثناء علیهم ذریعة الی اکتساب المآرب و
دیگری مشهد مقدس معلی مجتبی امام ثقلین و سلطان
خافقین گل بوستان رسالت و غنچه گلستان ولایت

ولایت محرم اسرار خفیه ربانی مظهر انوار جلیه یزدانی سرو
جویبار امامت مهر سپهر خلافت در یکتای صدف
عصمت و طهارت عندلیب خوش نوای گلستان
رسالت مردمک دیده عین الیقین مصداق کونوا
مَعَ الصّادِقین نوازش یافته بَقِیّةُ اللهِ خَیْرٌ لَکُمْ
اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ فرمان روای فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذکر اِنْ
کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ مجلس آرای دوستانش رَوْحٌ
وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعیمٍ سیاست فرمای دشمنانش
نُزُلٌ مِنْ حَمیمٍ وَ تَصْلِیَةُ جَحیمٍ موالیانش را تشریف
شریف یُحَلَّوْنَ فیها مِنْ اَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ
لِباسُهُمْ فیها حَریرٌ معاندانش را هر زمان ندای خذلان
فرای فَذُوقُوا فَما لِلظّالِمینَ مِنْ نَصیرٍ در بارگاه محبت بنواز
شهای جانانه مخصوص اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ
فی سَبیلِهِ صَفّاً کَاَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ خوان سالار مجلس

الذ

خاص وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً
بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ نقش جبین باریافتگان
بارگاه عزتش اُولئِکَ لَهُمُ الْخَیْراتُ وَ اُولئِکَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ عندلیب آمال دوستانش بر گلشن احوال نغمه
سرا که وَ رِضْوانٌ مِنَ اللهِ اَکْبَرُ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ
سرنوشت احوال مخذولان مال دشمنانش سَیُصیبُ
الَّذینَ اَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللهِ وَ عَذابٌ اَلیمٌ سلطان
کرشاهد محبتش را بگلگونه شهادت بپرداخت
و بسر افکندن در راه دوست سر خویش را بر اوج رفعت
بلند ساخت ببرکت شهادتش نزد رویان امت
تمامی سرخ رو و بیمن شفاعتش مغفرت گناهکاران را
درجست و جو اگر مجرمان جبین بر تربت منورش
نسودندی بچه رو بدرگاه رب الارباب بردندی
و اگر غبار آستان مطهرش نبودی که غبار خجلت

از چهره عاصیان زدودی چهره که بر آستان جلالش سود
سر بر آسمان فرود نمی آرد و شهباز نظر فرخنده طایر
گرد روضهٔ مقدسه اش پرواز نموده روضات جنات را
قفس می انگارد صبح صادق در جبین منیر انور محبانش بشا
شب دیجور و شبهای تار مهجوران نسبت به تیره دلهای
دشمنانش کاثر نورٌ علی نور اگر نه غبار آستانهٔ منورهٔ
اش دیدهٔ خورشید را توتیایی کردی پیوسته در رمد
کسوف بسر آوردی و اگر نه شبهای مهجوران دراز نبودی
خورشید در دامان افق نا شسته سر از گریبان صبح
بر آوردی از مفارقت قبهٔ منورهٔ اش مهر انور هر صبح
از خطوط شعاعیه چندین عصا بکف گرفته مانند
کوران بدر روضه اش میشتابد و هر شام خویش را
بر خاک کشان چنگ بدیوار و عصا افکنده با صد
حسرت دیده بر قفا مفارقت تربتش مینماید منو

دلهای مقربان قندیل آسا آویخته روضهٔ مقدسه
اش و مشبک سینهای محبان ضریح سان بسته
تربت منوره اش زهی مرد پرورده وادی محبت که
یاد خورشید جمالش درهای دریای سرشک را گسو
یاقوتی در بر کرده و از آتش شوق بانیا فتگان
حریم جلالش بسی سوخته دل خاکستر خویش را بر
سر کرده از لب خشک دعا بر داشتن و گلزار
احوال امت را سیراب ساختن از ریحانهٔ باغ احمد
مختار بعید نیست و جان در راه دوست دادن و جان
شیعیان باز خریدن از قرة العین حیدر کرار غریب نیست
چاشنی چشمهٔ زلال اشک که عین الحیات محبان است
او بکامها رساند و سرمه دود آه که نور بخش دیدهٔ عاشقا
او بدلها کشاینده چون رو بمحراب آورده پشت بدیوار
بندهوار در خدمتش ایستاده و چون بسوی کعبه توجه

نموده بآیین ادب اندور صد سلامش فرستاده نبانی
کز ثنایش هم زنده جسان شجر وادی ایمن سراپا نوراست
ولیی که در مد بخش جنید فیض بخش توان در بیت المعمور است
چون خورشید شفاعتش در روز جزا بر احوال تیره
روزان پرتو اندازد سیه کاریهای جرایم امت را از عرصه
عرصات بر اندازد و چون منصب میراب دریای رحمت
یابد مزارع آمال همکنان را رشک روضات جنات
سازد دستی که در راهش تیغ بکف نکیرها ندست
چنار بی بار تواست و سری که در پایش نیفتد از نیاز
صنوبر بی اعتبار تو شهسواری که چون کمیت جرات
در میدان شجاعت میتاخت بی مدد تیغ و سنان
قالبها را از جان تهی و دلها را از رعب لبریز میساخت
و سلیمانی که از فرشته مدد قبول ناکرده برق سنانش
آتش در خرمن حیات دیو سیرتان می انداخت

زهی حسام معجز نیام شرامت بجان و حسن آرای
جهان و جهانیان روی زمین را از خون مجرمان
گلگون ساخته و رخ شاهدان انجمن شریعت و دین
را بحسن رونق افزون پرداخته و گلستان چهره مومنان را
لاله زار گردانیده و در جبین پرکین منافقان زعفران زار
رسانیده سر پای مبارکش افگندن پا بر سر هفت
اختر نهادن پا بر بساط حرمیش گذاشتن سر بر عرش
رفعت افراشتن آبروی دین و ملت از آب تیغش
سرسبزی مزارع شریعت از جویبار حسام بیدریغش
چه منتها که خاک پایش بر دیده ندارد و چه نعمتها که
خون ولایش بر پیغمبران برگزیده ندارد غبار پای
بادپیمایش نور بخش دیده روح الامین تا ز بالش
مسند استراحتش از پر و بال ملائکه مقربین اگر بهشت
است تا ابد بنسیمی از صحرایش معطر است و اگر زلف

حور العین است در قیامت بغبار نعلینش معنبر است
انهوای خاک آستانش هواداران را آب اندیده
روان و آتش در جان و غرفات جنان در نظر عارفان
دوران روضه اش بمشابه بیت الاحزان در قبه
عرش درجه اش اجابت در شارع نفس حاجتمندان
بر سر راه دعا نشسته و قبول بر در دولت دهان
عارفان سر راه بر شما گرفته در آن بارگاه حاجتهای
ناگفته صدرنشین مسند قبول است و مطلبهای
نهفته آشکارا باجابت موصولست سلام زایران
هنوز پا اندریچه دل بیرون ننهاده که جوابش با
ستقبال شتابانست و نیاز نیازمندان هنوز
سر از آرامگاه بر نداشته که جواب عریضه اش در ملکوت
سموات ثبت دفتر مقربانست دست تهی در آن
درگاه بردار و لب بزرحمت بر سر کشی و بر آن ضریح

مقدس بغل بگشا و عروس مغفرت در بر کش قبه اش
مگو مسدس فانوس انوار ربانی است که چنین نور
فشان است یا مگر الماس تراش نگین خاتم ید الهیست
که در زیبائی انگشت نمای عالمیانست یا مگر
تکمه جبه رحمت سبحانی است که دامن بر سر عالمیان
گسترده گرینگاه عاصیانست یا مگو سرپوش
اسرار یزدانیست که در درونش عارفان را معنیهای
سربسته عیانست در گلشن شیرین نیا یتش
انهار من عسل مصفی فرو دانند فتر علم و دانش
صحف موسی و ابراهیم الذی وفی تربت شفابخش
عیانست روائی بر سر اطباء جهان پخته فروضات
جنان از رشک حریم حرمش بی اشک حسرت ریخته
اعنی گوشواره عرش رحمان حلقه باب غفران ثامن
ائمه هدی خامس اصحاب عبا قرة العین رسول ثقلین

ابا عبدالله الحسین صلوات الله علیه و علی جده وابیه
وامه واخیه واولاده المصطفین کردانید دست
نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته زبان عجز واستغاثه
بگشای الهی بسر خیل انبیا که شفاعت کبری مخصوص
او ساختی الهی باهل بیت عالیمقدارش که در حریم
عزت و جلال بساط قرب بهر ایشان انداختی
الهی بگروه انبیا و رسل که زمام مهام ملت و دین
در کف ایشان نهادی و گم گشتگان بوادی ضلالت
را بنور ایشان هدایت نمادی الهی بپاکدامانان
این درگاه که دامان عصمت ایشان بغبار معصیت
نیالوده اند الهی بعندلیبان بساتین سبع طباق
که جز نغمه تسبیح و تقدیس است نسروده اند الهی
بمحرمان حریم قربت الهی بپارگاه یافتگان انجمن
وصلت الهی بتشنه لبان زلال وصالت الهی

مواطن متعدده میکفت مقدس و پاکیزه نمیشوند
امتی که در میان ایشان حق ضعیف از قوی بازیا
فته نشود در حالتی که ضعیف را مضطرب نسازند
و بخوف نیندازند پس متحمل شو سفاهتی را که
از ایشان صادر شود یا الکن از بیان غرض خود
عاجز مانند و دور کن از خویش دلتنگی و
تکبر را تا حق تعالی باین سبب بگشاید بر تو اکناف
و اطراف رحمت خود را و واجب کرداند برای تو
ثواب طاعت خود را و آنچه عطا کنی چنان
کن که بر کزیده گوارا باشد و اگر منع کنی باید که مقرون
بمدارا و عذر خواهی و زبان خوش باشد و فرو
تنی کن در این مقام بدرستی که خدا دوست میدارد
تواضع کنندگان را و باید که اعوان خود کسی را
گرامی تر داری که مدارای او با خلق خدا بیشتر

باشد و مراجعت بسوی ایشان بیشتر نماید و لطف
او با ضعفا فزونتر باشد پس بدانکه امری چند
هست که ناچار است که خود مباشر آنها شوی
اوّل آنکه اگر عمّال تو نامه بتو نویسند که کاتبان
تو عاجز باشند از نوشتن جواب ایشان خود
متوجّه شوی و جواب ایشانرا بنویسی دوّم
آنکه از حاجات مردم اگر بتو امری وارد شود که
اعوان تو از دلتنگی متوجّه آنها نگردیده باشند
خود بقضای حوایج ایشان قیام نمایی سیّم آنکه
آنچه بر کاتبان و خازنان تو وارد شود از آنچه
در تحت اختیار ایشانست برسی و تقصیر
و تأخیر در آنها روا نداری و با هر یک از ایشان
در امری که با او تعلّق دارد مشوره نمایی با دلی
فارغ و ذهنی مجتمع و هیچ امری را جاری د

مگر بعد از تفکّر و مراجعت با نفس خود و مشاورت
با آنکسی که برای آن کار تعیین کرده و باید که او
از تو خایف نباشد و آنچه مقتضای رأی او باشد
بی خوف و هراسی بتو تواند گفت و بدانکه باید
کار هر روز را در همان روز برسی و بروز دیگر
نیندازی که در روز دیگر امری چند رو میدهد
که آنها را صورت باید داد و بگردان برای نفس
خود میان خود و خدا بهترین وقتها را و بزرگترین
قسمتها را هر چند همه کارها برای خدا میتواند
بود اگر نیّت تو در آن درست باشد موجب
سلامت و رفاهیّت رعیّت باشد و باید که
از امور خاصه که از برای خدا دین خود را بآن
خالص میگردانی بر پا داشتن فرایض خدا باشد
که مخصوص اوست پس از بدن خود بده بخدا

انه واجبیست از نمازهای شب و روز و در آنها اهتمام
کن زیرا که واجب بودن بعضی از نوافل مانند نماز شب
مخصوص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بود چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ
رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا پس این امریست که مخصوص
گردانید خدا بآن پیغمبر خود را و گرامی داشت او را
بآن و بر او واجب گردید و بر دیگران تطوع
و سنت است چنانچه حق تعالی فرموده است که
فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ یعنی
هر که از روی تطوع بعمل آورد خیری را پس خدا
شکر کننده و جزا دهنده است و داناست
باعمال بندگان پس وافر و کامل بعمل آور آنچه را
تقرب میجوئی بسبب آن بسوی خدا و گرامی دا

آن را ادا کن فرایض خدا را بسوی او و کامل بی عیبی و
نقصی هرچند بدنت را بگدازد و بتعب اندازد
و هرگاه برخیزی برای مردم به پیشنمازی پس مباش
نفرت دهنده مردم بطول دادن و نه ضایع کننده
نماز بترک اکثر سنن زیرا که در میان مردم کسی
هست که دردی و علتی دارد و نماز طولانی را
تاب نمی آورد و کسی میباشد که حاجتی دارد و
طول نماز منافی حاجت اوست و بتحقیق که
که سوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
در هنگامی که مرا متوجه یمن کرد اینکه چگونه با
ایشان نماز گذارم فرمود که نماز کن با ایشان
مانند نماز ضعیف ترین ایشان و نسبت
بمؤمنان مهربان باش و بعد از این واجب
باید که طولانی نشود پنهان بودن تو از رعیت

خود زیرا که پنهان بودن والیان از رعیت
باعث تنگی کار بر مردم میگردد و والی کم علم بهم رسیدن
باحوال رعیت و در خانه نشستن والی و راه ندادن
مردم سبب آن میشود که بر احوال مملکت خود
مطلع نگردد و امور بزرگ که رو دهد باو کوچک
نمایند و امور کوچک را عظیم نمایند و حسن را قبیح
شمارند و قبیح را نیکو شمارند و سخنان که باو رسانند
حق و باطلش بیکدیگر مخلوط باشد و نیست و
الی مگر بشری نمیداند آنچه را مردم از او پنهان دارند
از امور و سخن راست و دروغ علامتی ندارند
که بمحض گفتن توان تمیز کردن و ایضا حال تو
خالی از دو صورت نیست یا آنست که جوانمردی
در بذل کردن مال در راه حق پس چرا خود را
بمردم نمینمایی که حق واجب را عطا نکنی و افعال

نیکو از تو نسبت برعیت صادر نگردد یا آنست
که مبتلای بخل و نمیخواهی که عطا کنی و حاجات
مردم را روا کنی پس نباید که پرده نشین گردی
و در بروی مردم ببندی زیرا که چون مردم از عطای
تو آیس و نا امید گردند بعد از آن دست از سوال
برمیدارند یا آنکه اکثر حاجات مردم طلب مال نیست
که نقصانی بتو رسد مانند آنکه بر کسی ظلمی شده بتو
شکایت میکند یا دعوایی دارد و حکم عدل از تو
میخواهد پس منتفع شو بآنچه وصف کردم برای
تو و اکتفا کن در آن بآنچه بهره و رشد و صلاح تو
در آنست انشاء الله تعالی و بدان که والیان
و پادشاهان محرمان و مخصوصان میدارند
که راغب‌اند بآنکه اموال ولایت را مخصوص گردانند
و بر مردم تطاول و زیادتی کنند و با ایشان در

مقام انصاف نباشند پس مادهٔ طمع اینجماعت
را قطع کن بقطع کردن اسباب این احوال و
با قطاع مده بمقربان خود زمین و مزرعه را
و طمع نکنند مخصوصان تو در احیای مزرعه
که ضرر رسانند بهمسایهٔ خود در آنجا یا در
عملی مشترکی که موجب آنرا بدیگران قرار
دهند و نفعش از ایشان باشد و بتو فایده
عاید نگردد و عیبش بر تو باشد در دنیا و عقبی
و چون مرافعات و محاکمات بتو رسد باید که
عدالت کنی در حکم میان ایشان و لازم گردانی
حق را بر هر که لازم گردد برا و خواه نزدیک
و خواه دور و باید که بر دشواری این حکم صبر
کنی و رضای حق تعالی را منظور داری هر چند
باید حکم بر خویشان نزدیک و مصاحبات

مخصوص خود کنی و اگر بر تو دشوار و گران باشد
تفکر کن در عاقبت نیکش تا بر تو آسان گردد
زیرا که ثواب انصاف و عدل در آخرت عظیم است
و اگر رعیت بتو گمان برند که میلی در حکم کرده و
جانب کسی را رعایت کرده عذر و حجت خود را
بر ایشان ظاهر گردان و گمان بد ایشان را از
خود بگردان زیرا که این موجب عادت کردن
نفس تست بعدالت و مدارا ایست با رعیت
و عذر خواهیست که سبب استقامت رعیت
تست بر حق با رفق و مهربانی و مدارا و نیکی
و اگر دشمن تو بسوی مصالحه ترا دعوت نماید ابا
مکن اگر رضای خدا در آن باشد زیرا که صلح کردن موجب
استراحت و رفاهیت لشکر تو میگردد و خاطرت
از اندوه و فکر راحت مییابد و شهرهات ایمن

میکرد ولیکن بعد از صلح نهایت حذر از دشمن خود
داشته باش زیرا که بسیار است که دشمن صلح میکند
که خصم را غافل گرداند و ناگاه بر او بتازد پس دوراندیشی
را از دست مده و گمان نیک خود را در این باب متهم بدار
و هر جهتی که احتمال دهی که خصم از آن جهت بر تو غالب
گردد آنرا مسدود کردان و در همه امور بخدا توکل
کن و چون میان تو و دشمن تو پیمانی منعقد کردی یا
لباس امانی بر ایشان بپوشانی پس محافظت نما
پیمان خود را بجا و رعایت کن امان خود را براستی
و امانت و جان خود را سپر پیمان خود گردان زیرا
که هیچ فریضه از فرایض خدا نیست که مردم با اختلاف
آرای ایشان در لزوم آن اتفاق کرده باشند زیاده
از اتفاقی که کرده اند بر وجوب وفای بعهدها و
پیمانها حتی آنکه بت پرستان با نهایت کفر ایشان

لازم میدانستند وفای بعهد و امان را نیز زیرا که بدی عاقبت
مکر و غدر را یافته اند پس امان خود را بمکر بهم
مزن و نقصان در عهد خود راه مده و مکر با دشمن
خود مکن که خلاف فرموده خداست و جرأت ننماید
بر مخالفت خدا مگر نادان بدبختی و حق تعالی
عهد و امان خود را امنیتی گردانیده است
میان بندگان خود برحمت خود و حریمی ساخته است
که ساکن شوند در ساحت عزت آن و پناه برند بسوی
امان آن پس خدعه و مکر و افساد در امان منما
و عهدی که بندی چنان مکن که در آن علتها
و راههای مخالفت باشد و بعد از آنکه محکم کردی
بتأویل و توجیه بهم مزن و تنگی کار بر تو در امری
که با خدا در آن عهد بسته تو را داعی نشود که سعی
در بهم زدن آن بکنی زیرا که صبر کردن تو بر تنگی

که امید فرج و نیکویی عاقبت در آن داشته باشی
بهتر است از مکر کردن و امان شکستن که
خوف عقاب و وبال در آن داشته باشی و احاطه
کند ترا در آن انجانب خدا قدری و کناهی که در
دنیا و آخرت تدارک آن نتوانی نمود و زنهار که
حذر کن از ریختن خونهای ناحق زیرا که هیچ چیز سبب
غضب خدا و بزرگی عقوبت حق تعالی و زوال
نعمت و کوتاهی عمر و دولت نمیشود مانند ریختن
خون ناحق و اول چیزی که خدا حکم میکند در
میان بندکان خونهاست که ریخته اند در دنیا
پس محافظت و تقویت مکن سلطنت خود را
بریختن خون حرام که همین سبب ضعف و سستی
آن میکردد بلکه زایل میکرداند و از تو بدیگران
منتقل میسازد پس زنهار متعرض غضب

پروردکار مشو بدرستی که خدا برای ولی کسی که بستم
کشته شده باشد سلطنت قصاص قرار داده
است چنانچه فرموده است وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا
فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي
الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا یعنی هر که کشته شود
بستم پس بتحقیق قرار داده ایم برای ولی او
سلطنتی پس از خدا میترسد کشنده یا ولی
قصاص بدرستی که او یاری کرده شده است پس
حضرت فرمود که عذری نیست ترا نزد خدا و نزد
من در کشتن عمد و در آن قصاص بدن و بعوض
کشتن لازم میشود و اگر مبتلا شوی بخطایی
که اثنیا نیز یا دست تو صادر کردد در عقوبتی
که کسی را کتی و او کشته شود زیرا که بسا باشد
دست زدن بر کسی یا بیشتر سبب قتل او کردد

پس نخوت سلطنت وحکومت ترا مانع نشود
ازانکه با هل مقبول حق ایشانرا اندیر تسلیم نمی
تا موجب قرب تو گردد نزد حق تعالی وزنهار
حذر کن از عجب بنفس خود ونیکو دانستن
وعظیم شمردن اعمال خود ودوست داشتن مبالغه
در مدح وثنای خود زیرا که هیچ فرصتی شیطانرا
برای ضایع کردن نیکیهای نیکوکاران ازاین
بهتر نیست واعتماد براین زیاده ازهمه چیز
دارد وزنهار که منت مگذار بر رعیت خود
باحسانی که نسبت بایشان بعمل آوری یا زیاده
ازانچه کرده برایشان بشماری یا وعده بکنی
ووفا بآن ننمائی زیرا که منت احسانرا باطل میکرداند
وزیاده گفتن ضایع میکند کردهای ترا وخلف

حق تعالی میفرماید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا
تفعلون یعنی بزرگست از جهت مقت وغضب نزد
خدا آنکه بگوئید آنچه را نمیکنید پس فرمود که زنهار تعجیل
منما در امور پیش از وقتشان وتکاهل منما در آنها
در وقتشان ولجاجت مکن در امری که میسر نگردد
وسستی مکن در هنگامی که طریق تحصیلش بر تو واضح
شود هر امر را در موضع خود قرار ده وهر عمل را در جای
خود بعمل آور وزنهار که بتنهای تصرف مکن در چیزی
که همه مسلمانان در آن شریک وسهیم اند مانند
آبها وگیاهای مباح ومتعرض مشو امری چند را
که بکار تو نمی آید وتغافل مکن از امری چند که از
تو سوال خواهند کرد از دادرسی مظلومان ورفع
ستم ستمکاران آنچه بر دیدها ظاهر شده باشد زیرا که
در قیامت ترا برای ایشان مواخذه خواهند کرد و

بعد از اندک زمانی پرده از روی کارها بر خواهد خواست
و خدا و ند جبار با عظمت و جلال متوجه احوال و
اعمال عباد خواهد شد و انتقام از برای مظلومان
از ظالمان خواهد کرد وقت پس ضبط نما حمیت نفس
خود را و شدت حدت و غضب خود را و سطوت
دست خود را و تیزی زبان خود را و خود را از اینها
همه محافظت نما با آنکه زود از جا بر نیایی و بمقتضا
ی غضب عمل ننمایی و سطوت و عقوبت را از
حالت غضب بتاخیر اندازی و چون این حالت
ترا عارض شود بسوی آسمان نظر کن تا غضب تو
ساکن گردد و مالک اختیار خود شوی و مالک
این امور از نفس خود نمیتوانی شد مگر با آنکه بسیار
باشد غمهای تو بیاد کردن بازگشت بسوی پروردگار
دگار خود بسر بدان که این عهد که برای تو نوشته ام

جامع است جمیع آنچه موجب رشد و صلاح تو گردد
پس باید که متذکر شوی آنچه را از حال مشاهده کرده
از حکم بعدالت و سنتهای نیکو و آنچه بتو در کتاب خدا
یا بتو رسیده باشد از آثار رسول خدا صلی الله علیه
و آله پس عمل نمایی بهمه اینها بنحوی که از ما مشاهده
کرده و سعی کن بقدر طاقت خود در متابعت
آنچه عهد کرده ام بسوی تو در این وصیت و حجت
خود را بر تو تمام کرده ام تا آنکه ترا عذری نباشد
در هنگامی که مسارعت نماید نفس تو بسوی
خواهش خود و نگاه نمیدارد از بدی و توفیق
نمیدهد برای نیکی مگر خداوند جلیل و بتحقیق که
که در وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من
کرد تحریص نمود بر نماز و زکوة و رعایت غلامان
و کنیزان پس باین ختم میکنم برای تو وصیت خود

بعد از آنک رفع نی پرده از روی کارها بر خواهد خواست
وخداوند دنیا را با عظمت وجلال متوجه احوال و
اعمال عباد خواهد شد وانتقام از برای مظلومان
از ظالمان خواهد گرفت پس ضبط نما حمیت نفس
خود را وشدت حدت وغضب خود را وسطوت
دست خود را وتیزی زبان خود را وخود را از اینها
همه محافظت نما بآنکه زود از جا بر نیایی وبمقتضا
ی غضب عمل ننمایی وسطوت وعقوبت را از
حالت غضب بتاخیر اندازی وچون اینحالت
ترا عارض شود بسوی آسمان نظر کن تا غضب تو
ساکن گردد ومالک اختیار خود شوی ومالک
این امور از نفس خود نمیتوانی شد مگر بآنکه بسیار
باشد غمهای تو بیاد کردن بازگشت بسوی پرور
دگار خود پس بدان که این عهد که برای تو نوشته ام

جامع است جمیع آنچه موجب رشد وصلاح تو گردد
پس باید که متذکر شوی آنچه را از اعمال مشاهده کرده
از حکم بعدالت وسنتهای نیکو وآنچه بینی در کتاب خدا
یا بتو رسیده باشد از آثار رسول خدا صلی الله علیه
وآله پس عمل نمایی بهمه اینها بنحوی که از ما مشاهده
کرده وسعی کن بقدر طاقت خود در متابعت
آنچه عهد کرده ام بسوی تو در این وصیت وحجت
خود را بر تو تمام کرده ام تا آنکه ترا عذری نباشد
در هنگامی که مسارعت نماید نفس تو بسوی
خواهش خود ونگاه نمیدارد از بدی وتوفیق
نمیدهد برای نیکی مگر خداوند جلیل وتحقیق که
که در وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله با من
کرد تحریص نمود بر نماز وزکوة ورعایت غلامان
وکنیزان پس باین ختم میکنم برای تو وصیت خود را

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ومن
سوءال میکنم از خدا بسبب کشادکی رحمت او و
بزرکی بخششهای او وقدرت او بر دادن هر آرزوی
انکه توفیق دهد مرا و تو را برای انچه رضای
حق تعالی بر انست تا عذر ما نزد خدا و خلق در انچه
کنیم واضح باشد وانما ثنای نیکو در میان عباد
و اثار جمیله در بلاد بماند وانکه تمام کند بر ما نعمت
خود را وختم کند برای من وتو بسعادت وشهادت
بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندکانیم وسلام
بر رسول خدا و بر آل طیب وطاهر او باد سلام بسیار
مترجم کوید که اینجا ختم شد ترجمه حاصل مضمون این
نصایح عالیه وکلمات شافیه که از منابع وحی و
رسالت برای هدایت کمشدکان بوادی ضلالت و
جهالت وسیرابی کم تشنه لبان زلال حکمت

ومضاعف کرداند برای ما کرامت خود را

جاری کردیده زهی سعادت مندی که باین مواعظ
شافیه عمل نماید وبتایید خالق ارض وسما و
هدایت ائمه هدی علیهم الصلوة والتحیة و
الثنا زمام خود را از کف نفس وشیطان بانستاند
وسعی جمیل خویش را برهروان شارع دین و پیروان
ائمه طاهرین ملحق کرداند فصل دویم در بیان حدیث
چند که در این باب وارد شده است حدیث اول
سید رضی رضی الله عنه وغیر او روایت کرده اند که حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه شنید که عثمن بن
حنیف انصاری که والی بود در بصره از جانب آنجناب
بولیمه یکی از اکابر بصره رفته بود پس نامه باو نوشته
باین مضمون اما بعد ای پسر حنیف خبر بمن رسید که
مردی از جوانان یا جوانمردان بصره ترا بمهمانی دعوت
نموده پس مسارعت نموده بسوی آن اختیار

فصل دویم

میکرده اند برای تو الوان طعامها و نقل میکرده اند
بسوی تو انواع کاسها و من گمان نداشتم که تو اجابت
کنی بسوی طعام قومی که فقیران را از آن طعام دور
کنند و اغنیا را دعوت نمایند پس نظر کن بسوی
آنچه میخوری از طعامها هرچه مشتبه باشد
بر تو علم آن پس بینداز آنرا و تصرف در آن مکن و
آنچه یقین داشته باشی که از وجه حلال بهم رسیده
تناول کن بدان بدرستی که هر کس را پیشوای هست
که با و اقتدا مینماید و بنور علم او هدایت مییابد
و بدرستی که امام شما اکتفا کرده است از دنیای
خود بدو جامهٔ کهنه و از طعام خود بدو کرده نان
که یکی را در چاشت خورد و دیگری را در شام و بدانید
که شما قدرت ندارید که باین نحو سلوک نمایید ولیکن
اعانت نمایید مرا بر شفاعت خود بورع و پرهیزکاری

از محرمات و شبهات و اجتهاد و سعی در عبادات
پس بخدا سوگند که جمع نکردم و گنج ننهادم از دنیای شما
طلا و نقره و ذخیره نکردم از غنیمتهای دنیا مال
وافری و مهیا نکرده ام بعوض این دو جامه کهنه
خود جامه نوی بلی از جمیع آنچه در زیر آسمان است
فدک در دست ما بود پس بخل ورزیدند بان نفوس
گروهی و جوانمردی کرد نفوس دیگران و نیکو حکم
کننده ایست خدا میان ما و خصمان ما و من
چه میکنم فدک و غیر فدک را و حال آنکه هر نفس
جایگاه او قبریست که منقطع میگردد در تاریکی
آن آثار او و در زیر زمین پنهان میگردد اخبار
او و بازگشت او بسوی گودالیست که اگر زیاده
کنند وسعت او را و گشاده گردانند آنرا دستهای
حفر کننده آن هر آینه تنگ خواهد کرد آنرا سنگ

وکلوخ وسنگ خواهد کرد وزخمهای آنرا خاکهای بیرونی
هم نشسته وعادت نمیدهم نفس خود را مکر به تقوی
تا بیابد ایمن از مخاوف آخرت وعذاب سقر در روز
خوف اکبر یعنی قیامت وثابت مانند چاها
که محل لغزیدن پاهاست واکر میخواستم میتوانستم
تصرف کرد در این عسل صاف کرده ومغز کندم پاک
کرده وبافتهای ابریشم ولیکن هیهات دور است
از من که غالب شود بر من خواهش نفس من وبکشد
مرا حرص من بسوی اختیار کردن طعامهای نیکو
وشاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که طمع نداشته
باشد در کرده نانی ومدتها باشد که از طعامی
سیر نشده باشد یا انکه سیر بخوابم ودر دور من
شکمهای کرسنه وجکرهای تشنه باشد پس بوده
باشم مثل آنکه شاعر کفته است همین بس است قول

درد که سیر بخوابی ودر دور تو جکرها باشند که آرزوی
ریزهای پوست کنند که بعوض طعام خورند آیا قناعت
کنم از نفس خود بانکه بکویند پادشاه مومنانست
ومیا ایشان شریک نباشم در مکاره روزکار یا مقتدای
ایشان نباشم در عیش ناکوار من برای آن آفریده نشده
ام که مشغول کرداند مرا اکل طیبات از تحصیل سعادات
مانند چهارپایی که بسته باشند وتمام همتش
مصروف بخوردن علف باشد یا در صحرا رها کرده
باشند وشغلش آن باشد که بدهان کیاه از صحرا
کند وشکم خود را پر کند وغافل باشد از آنچه نسبت
بآن اراده دارند از کشتن یا آنکه مرا بسر خود کذاشته
باشند یا مرا مهمل وعبث آفریده باشند یا آنکه
ریسمان ضلالت را بر زمین کشم یا راه حیرت
را بکوری بپیمایم وکویا میشنوم که کوینده شما میکوید

کہ اگر اینست قوت پسر ابو طالب پس زود ضعف ونا
توانی او را عاجز میکرد انداز قتال کردن با امثال واقران
واندست بانیك با شجاعان وچنان نیست بلکه
بدرستی که درختهای صحرایی چوبشان سخت تراست
ودرختان تربیت کرده نازك تر است ودرختان
بآب باران تربیت یافته خوش آتش تر است واخگر
شان دیر تر منطفی میگردد ومن با حضرت رسول ص
مانند دو درخت بودیم که از یك اصل بر آمده باشند
ومن واو مانند ساعد وبازوی یکدیگر بودیم بخدا
سوگند که اگر همهٔ عرب متفق شوند ویکدیگر را
معاونت نمایند بر قتال من هر آینه پشت نگردانم
از ایشان واگر فرصت بیابم گردن همه را برای
حق ذلیل گردانم وبزودی جهد میکنم که زمین را پاك
کنم از این شخص سرنگون وجسم وارنگون یعنی معاویه

ملعون تا اینك وبد مردم را از یکدیگر جدا کنم ای
دنیا دور شو از من که تو را رها کرده ام ودستت را
در گردنت افکنده ام واز چنگال تو جسته ام واز دامهای
تو رهایی یافته ام واز لغزشگاههای تو عبور
بوده ام کجایند قرنها که فریب دادی ایشان را این
بچههای خود کجایند امتها که مفتون ساختی ایشان را
بزینتهای خود اینك همه در گرو عمل خودند
در قبرها ودر بر گرفته است ایشان را لحدها بخدا سوگند
که اگر تو شخصی میبودی که دیده میشدی وقالبی بودی
که مجسم در می آمدی هر آینه بر تو اقامت میکردم
حدهای خدا را برای بنده چند که مغرور کردی ایشان را
بامانی وآمال وامتها که انداختی ایشان را در کوههای
حیرت وکفر وضلال وپادشاهانی که تسلیم کردی
ایشان را بسوی تلف وهلاك ووارد ساختی ایشان را

بر بلیّه که نه راه رفتن یافتند و نه باز گشتن هیهات هر
که براه ریب تو آمد لغزید و هر که در کشتی تو سوار شد
غرق شد و هر که از دام تو رها شد توفیق یافت
و کسی که از شرّ تو سالم ماند پروا ندارد ناآنکه او را شدّتی
و تنگی رو دهد و دنیا نزد او مانند روزیست که نزدیک
باشد که بسر آید دور شو ای دنیا از من بخدا سوگند که رام
نمیشوم برای تو که مرا بمذلّت افکنی و منقاد تو نمیگردم
که مهارم را بکشی و قسم میخورم بخدا قسمی که در آن
استثنا بمشیّت خدا نباشد چون معلوم است که
بر وفق مشیّت اوست که البتّه نفس خود را ریاضتی
بفرمایم که اگر قرص نانی برای خوردن بیابد شاد گردد
و برای نان خورش بنمک قناعت نماید و چندان
بگریم که دیده ام مانند چشمه آبی گردد که آبش اتمام
کشیده باشد و خشک شده باشد آیا حیوانات

چرنده پر میکنند شکمهای خود را از چریدن و میخوابند
و گلهای گاو و گوسفند از گیاه زمین سیر میشوند
و استراحت میکنند و علی مانند ایشان از توشه
خود بخورد و بخوابد بدیده ماش روشن که بعد از سالهای
دراز و مجاهدات در راه خدا و تبدل نیان پیروی
کند حیوانات مهمله و چهارپایان چرنده را خوشا
نفسی که ادا کند بسوی پروردگارش آنچه بر او واجب
گردیده و مشقتها و محنتهای دنیا را بر خود هموار
گردانده و در شب از خواب دوری کند تا آنکه بر او غلبه
کند پس بر روی زمین بخوابد و دستش را بالش
خود گردانده و در زیر روی خود گذارد در میان گروهی
که دیدهای ایشان را بیدار داشته ترس باز گشت ایشان
بسوی آخرت و پهلوهای ایشان از رختخواب
دور مانده و لبهای ایشان بذکر پروردگار ایشان

درگذشت و بسبب بسیاری استغفار گناهان
ایشان پراکنده شده است ایشان اند گروه خدا
و بدرستی که گروه خدا رستگارانند پس از خدا بترس ای
پسر حنیف و اکتفا کن بقرصهای خود تا از عذاب
الهی نجات یابی حدیث دویم بسند معتبر منقولست
از عبد الله بن سلیمان که گفت در خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بودم که ملازم عبد الله نجاشی
بنزد آنحضرت آمد و سلام کرد و نامه نجاشی را بآنحضرت
داد چون نامه را گشود نوشته بود بسم الله الرحمن
الرحیم من مبتلا گردیده ام بحکومت اهواز و مستدعیم
که آقای من و مولای من حدی چند برای من بیان
فرماید که بدانم که چه چیز مرا در این عمل بحق تعالی و
رسول او صلی الله علیه و آله نزدیک میگرداند و
مرا چه نحو باید سلوک کرد و زکوة مال خود را بکی

بدهم و بکی اعتماد نمایم و راز خود را بکی سپارم شاید
حق تعالی ببرکت هدایت تو مرا از عقوبت خود
نجات بخشد بدرستی که تو حجت خداوند عالمیان
در میان عباد و امین خدا در بلاد پیوسته نعمت
الهی بر تو فایض باد عبد الله بن سلیمان گفت که
حضرت در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
جناب ایزدی ترا حفظ نماید باحسان خود و
لطف نماید بتو بامتنان خود و حمایت نماید
ترا بکفایت خود بدرستی که همه امور در تحت قدرت
اوست اما بعد آمد بسوی من فرستاده تو با نامه که
ارسال نموده بودی نامه را خواندم و مقصود ترا
فهمیدم نوشته بودی که بحکومت اهواز مبتلا
شده ام از این خبر هم شاد شدم و هم اندوهناک
گردیدم اما شادی من جهت آنست که شاید

حق تعالی بسبب تو فریاد رسی نماید مضطر ترسانی
را از آل محمد صلی الله علیه و آله و ذلیل ایشان را بسبب
تو عزیز کرده اند و برهنه ایشان را بسبب تو پوشانیده اند
و ضعیف ایشان را بتو قوی کرده اند و بپای لطف
تو آتش جور مخالفان را از ایشان منطفی کرده اند
و اما ای اندوه من پس بکمتر چیزی که بر تو میترسم آنست
که یکی از دوستان و شیعیان ما را کار بر او
تنگ کنی و در هنگام عسرت از او چیزی طلب
نمائی پس با آن سبب بوی خطیره قدس را استشمام
ننمائی و بهشت را بر خود حرام کرده باشی پس آنچه
سؤال کردی برای تو بیان میکنم اگر با آنها عمل
نمائی و از آنها تجاوز ننمائی امید دارم که از شرور
آفات این حکومت سالم بمانی انشاء الله تعالی
ای عبد الله خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی بن ابی

طالب صلوات الله علیهم اجمعین که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که برادر مسلمان او
با او در امری مشورت نماید و آنچه محض نیک خواهی
او باشد نگوید خدا عقل او را از او سلب نماید و
بدانکه من اشاره میکنم بر تو بآنچه که اگر بآن عمل نمائی
خلاصی می یابی از آنچه از آن میترسی و بدانکه خلاص تو
از مفاسد آن شغلی که داری باینست که خون مسلمانان
حفظ نمائی و اذیت خود را از دوستان خدا و شیعیان
باز داری و با رعیت مدارا کنی و در امور تأنی نمائی
و در معاشرت خلق طریق موافقت و مسالمت
مسلوک داری با نرمی که از ضعف رای و سستی
تدبیر نباشد و با شدتی که بعنف و تعدی و جور
نشاید و مدارا نمائی با آنکه از جانب او منصوب
شده و با رسولان که از جانب او بنزد تو می آیند

وخلل امور رعیت خود را سد کن بانکه ایشان را ایذای
برانچه موافق حق وعدالت باشد انشاء الله تعالی
وزنهار بپرهیز از بدگویان وسخن چینان
واحدی از ایشان را نزدیک خود راه مده و
مصاحب خود مگردان وسخن ایشان را قبول
مکن که خدا را بخشم آوری وخود را رسوا گردانی و
حذر کن از مکر اهل خوزستان نیز که خبر داد مرا پدرم
از پدرانش که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که ایمان ثابت نمیگردد در دل یهودی
وخوزی هرگز واما انکه باو انس گیری ومحل
استراحت خود دانی وکارهای خود را باو گذاری
پس باید که مردی باشد امتحان کرده شده وطنا
وامین که موافق تو باشد در دین ومتین کن واختیار
نما در میان ایشان هر کرا که برشد وصلاح اقرب

باشد ونیفارمه درهمی یا درجامهٔ یا چهارپایی در غیر
مصرفی که رضای حق تعالی در آن باشد مانند شاعری یا مسخره
یا مزاح کننده واگر دهی باید که مثل آنرا از مال خود در راه
خدا بدهی وباید که جایزها وبخششها وخلعتهای تو
مخصوص امرای عسکر وایلچیان ولشکریان ورسولان
وملازمان ویساولان باشد وانچه خواهی صرف نمایی
در وجوه بر وکارسازی مومنان وتصدقات وحج
وخوردن وآشامیدن وجامهٔ که در آن نماز کنی
وهدیه که برای خوشنودی خدا ورسول فرستی باید که
آن سزاوار حلال ترین اموال تو وپاکیزه ترین کسب تو باشد
ای عبد الله جهد کن که طلا ونقره جمع ننمایی وگنج نگذاری
کما اهل این آیه گردی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ
الْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى

جباهم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم
لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون یعنی آنانکه کنج
میکذارند طلا و نقره را و صرف نمیکنند در راه خدا پس
بشارت ده ایشانرا بعذاب دردآورنده در روزی
که تافته کنند آنها را در آتش جهنم پس داغ کنند بآنها
پیشانیهای ایشان و پهلوهای ایشان و پشتهای
ایشانرا و کویند با ایشان که اینست آنچه کنج کذاشته
برای خود پس بچشید عذاب آنچه را کنج میکردید و
جمع مینمودید و اندك و کوچك مشمار شیرینی یا
زیادتی طعامی را که مصروف کردانی و داخل سازی
در شکمهای خالی کرسنه که بآن ساکن کردانی
غضب پروردکار جبار را و بدانکه شنیدم از پدرم
که روایت میکرد از پدرانش از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که شنید از حضرت رسالت صلی الله علیه

و آله که میکفت باصحاب خود روزی که ایمان نیاورده
است بخدا و روز قیامت هر که شب سیر آورده و
همسایه اش کرسنه باشد پس کفتیم هلاك شدیم
یا رسول الله حضرت فرمود که بدهید از زیادتی طعام
خود و از زیادتی خرمای خود و روغن خود و جامهای
کهنه خود که منطفی کردانید باینها [illegible] آتش غضب
پروردکار خود را پس نوشتند قدری از فنای دنیا
و بی اعتباری آن و بیقدری لذت و شرف [illegible]
نزد کذشتکان و زهاد صحابه و تابعان پس [illegible]
از زهد حضرت مولای متقیان بیان فرمود و آنکه
دنیا را مکرر سه طلاق کفتن پس نوشت که فرستادم
بتو در تو مکارم دنیا و آخرت را بروایت صادق
مصدق رسول خدا صلی الله علیه و آله اکر عمل نمایی بآنچه
تو را در این نامه نصیحت کردم و بر تو باشد از کناهان

وخطاها مانند سنگینی کوهها و موج دریاها هر آینه
امیدوارم که رحیم غفار از این خطایای بیشمار در
گذرد و قلم عفو بر جریده اعمال تو کشد ای عبد الله
تو را حدیث میفرمایم از آنکه مؤمنی را ایش ساخی بدرستی
که پدرم مرا خبر داد از پدرش از جدش علی بن ابی طالب
علیهم السلام که هر که نظر کند بسوی مؤمنی نظری که او را
بیم و خوف اندازد خدا بترساند او را در روزی که بغیر
سایه رحمت او سایه نباشد و او را در قیامت
بصورت مورچه که حقیرترین خلق است محشور
گردانند تا او را بمحل عقوبت خود رساند و خبر داد
مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت هر که بفریاد رسد درمانده مضطری را از مؤمنان
بفریاد رسد او را حق تعالی در روزی که سایه نباشد
مگر سایه عرش او و ظل رحمت او و ایمن گرداند او را

در روز فزع اکبر که جمیع خلق ترسان باشند و در
امان باشد از سکرات مرگ و هر که بر آورد حاجتی
برای برادر مؤمن خود قاضی الحاجات حوائج بسیار
از او بانجاح قرین گرداند که یکی از آنها بهشت باشد
و هر که جامه بپوشاند برادر مؤمن خود را و او را
از عریانی برآورد حق تعالی از سندس و استبرق و حریر
بهشت او را بپوشاند و تا از آن جامه تاری بر
آن مؤمن باشد جامه دهنده قرین رضای خدا
و مشمول خوشنودی حق تعالی باشد و هر که برادر مؤمن
خود را از گرسنگی طعام دهد کریم رزاق از طیبات
بهشت او را طعام دهد و هر که برادر مؤمن را
در هنگام تشنگی آب دهد پروردگار از شراب
سر بمهر بهشت او را سیراب گرداند و هر که خدمتکاری
[illegible] خادم خود را خدمت آورسته

خداوند عالم از غلمان بهشت بحلیه حسن وجمال
آراسته اند بخدمت او بدارد و او را در جوار ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ساکن گرداند
وهر که برادر مؤمن پیادهٔ خود را سوار کرداند
پروردگار عالمیان او را بر ناقهای جنان سوار
کند [illegible] روز قیامت باو بر ملائکه مقربین مباهات
نماید وهر که برادر مؤمن را زنی دهد که مونس او گردد
واز صحبت او راحت یابد حق تعالی حور عین بهشت را
جفت او گرداند وصدیقان از اهل بیت رسالت صلوات
الله علیهم را مونس او گردانند وایشان را باو انس دهد
وهر که اعانت نماید برادر مؤمن خود را بر پادشاه جابر
خداوند بخشنده او را بر صراط بگذراند در هنگامی که
قدمها بر آن لغزد وهر که بسوی خانه برادر مؤمن

وسزاوار است که خدا زیارت کننده خود را گرامی دارد
ای عبد الله خبر داد مرا پدرم از پدرانش از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیهم که گفت شنیدم
که رسول خدا صلی الله علیه وآله روزی با اصحاب
خود گفت که ای گروه مردمان بدرستی که نیست
مؤمن کسی که بزبان ایمان آورد وبدل ایمان نیاورد
پس تجسس منمایید لغزشها وگناهان مؤمنان را
بدرستی که هر که لغزش مؤمنی را تتبع نماید حق
~~تعالی در قیامت لغزشهای او را تتبع نماید حق~~
تعالی در قیامت لغزشهای او را تتبع نماید و
او را در میان خانه خود رسوا گرداند و خبر
داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت که حق تعالی پیمان مؤمن را

کرفته است که کسی باور ندارد سخن او را وانتقام
نتواند کشید از دشمن خود وتدارک خشم نکند
مکر برسوائی خود زیرا که هر مؤمن در دنیا ممنوع
است از استیلای بر دشمنان اما اینحالت او را
تا اندک مدّتی است که عمرش بسر آید وبعد از ان
مهیّاست برای او راحتی دور ودراز وکفته است
خداوند مهیمن بیمان مؤمن را برامری چند که
آسان تر آنها بر مؤمن آنست که مؤمنی مثل
او که در اعتقاد با او موافق باشد بر او زیادتی
کند وحسد او برد وشیطان در مقام اذیّت
وکمراه کردن او باشد وپادشاه تفحّص لغزشهای
او نماید وکسی که کافر باشد بخدائی که مؤمن
باو ایمان دارد در مقام ریختن خون او ومباح

کردیدن حرم او باشد وخون وعرض ومال او را
حلال شمارد پس با این اصناف دشمنان مؤمن
چکونه باقی میتواند ماند ای عبد الله حدیث
کرد مرا پدرم از پدرانش از امیر المؤمنین علیهم
السلم که حضرت سیّد انبیا صلی الله علیه واله
فرمود که نازل شد بر من جبرئیل امین علیه السلم
وکفت خداوند جلیل ترا سلام میرساند و
میکوید که من برای مؤمن اشتقاق کرده ام
نامی از نامهای خود را زیرا که نام من مؤمن است
واو را مؤمن نامیده ام پس مؤمن از من است
ومن از اویم هر که سعی نماید در خواری ومذلّت
مؤمنی چنانست که با من روبرو ومحاربه
کرده است وبجنک من آمده است ای عبد
الله خبر داد مرا پدرم از پدران بزرکوارش که روزی

حضرت سید انبیا با سید اوصیا علیهم السلام
گفت که یا علی مناظره و مجادله مکن با کسی
تا نظر کنی در احوال نهانی او اگر نیک باشد با او
معارضه مکن زیرا که خدا دوست خود را وا
نمیگذارد و دست از یاری او برنمیدارد و
اگر احوال نهانی او بد باشد همان بدیهای
او برای او بس است اگر سعی کنی که باو ضرر رسانی
زیاده از آنچه خود با خود کرده است نتوانی
زیرا که ضررهای دنیوی را در جنب عقوبات
اخروی قدری نباشد ای عبد الله حدیث
کرد مرا پدرم از پدران اطهار از جد بزرگوار علیهم
الصلوة والسلام که حضرت نبی مختار صلی الله
علیه و آله فرموده که ادنای کفر آنست که مردی
از برادر مؤمن خود کلمه بشنود و آنرا حفظ نماید

و در خاطر نگاه دارد بقصد آنکه او را بآن کلمه رسوا
گرداند این گروه را در آخرت بهره از رحمت حق تعالی
نیست ای عبد الله خبر داد مرا پدر نیک اخترم
از پدران رفیع مکان که امیر مؤمنان صلوات
الله علیهم فرموده که هر که در حق مؤمنی بگوید آنچه
دیدهای او دیده و گوشهای او شنیده که موجب
عیب او باشد و مروت او را در نظر مردم منهدم
و ضایع گرداند او از آنهاست که عزیز جبار
و کریم ستار در حق ایشان فرموده است اِنَّ
الَّذِینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشِیعَ الْفَاحِشَةُ فِی الَّذِینَ
آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
یعنی بدرستی که آنانکه دوست میدارند که شایع
گردد امور قبیحه در حق آنانکه ایمان آورده‌اند
از برای ایشانست عذابی دردآورنده در دنیا

و اخرت ای ابو عبدالله حدیث کفت پدر اطهرم
از پدران عالیشان خود که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که هر که روایت کند از برادر
مؤمنش روایتی که خواهد درهم شکند مروت
و مردی و نیک نامی او را در میان مردم و عیب
او را ظاهر کرداند خدا او را بخطای خود بماندارد
تا انکه بدر شود از انچه کفته و ما کفتیم و هر که داخل
کرداند بر برادر مؤمن خود سروری و شادی
چنانست که شادی بر اهل بیت رسالت
علیهم السلام داخل کرداینده و هر که بر اهل بیت
شادی در آورد چنانست که بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در آورده و هر که شادی
بر انحضرت در آورد چنان است که خدا جل و علا را
شاد کرداینده و هر که شادی بر ساحت عزت

و جلال او داخل کرداند بر او لازم است که او را
داخل بهشت کرداند پس وصیت میکنم تو را
بتقوی و پرهیزکاری از معاصی خدا و انکه طاعت
او را بر همه چیز اختیار نمایی و چنک زنی
در حبل او که متابعت اهل بیت رسالت علیهم
السلام است و هر که در این حبل متین چنک
زند پس هدایت یافته است بسوی راه راست
و صراط مستقیم پس بپرهیز از معاصی خدا
و حذر کن از عقوبات حق تعالی و خوشنودی
احدی را بر خوشنودی و خواهش او اختیار
مکن بدرستی که اینست وصیت خدا بسوی
خلقش و قبول نمینماید از ایشان بجز این
و بدانکه خلایق را وانکذاشته اند بامری و وصیت
نکرده اند بچیزی که عظیم تر از پرهیزکاری باشد

وان وصیت ما اهل بیت است الکو توالی که از دنیا
تصرف نمائی چیزی را که فردا از تو حساب طلبند
پس بکن عبد الله بن سلیمان گفت که چون نامه
آنحضرت بنجاشی رسید و نظر کرد در ان گفت که
سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که بجز او خداوندی
نیست که راست گفته است مولای من هر که
باین نامه عمل نماید البته نجات میبابد و عبید
الله تا زنده بود باین نامه کریمه عمل مینمود
حق تعالی جمیع عباد را توفیق عمل باین وصیت
مشحون بحکمت کرامت کناد بمحمد و آله الامجاد
حدیث سیم دیلمی در کتاب ارشاد القلوب روایت
کرده است که در سالی که منصور دوانیقی بحج
بیت الله رفت شبها تنها بطواف مشغول
میشد شبی در اثنای طواف شنید که کسی

میگوید خداوندا شکایت میکنم بسوی تو از ظاهر
شدن بغی و جور و فساد در زمین و آنچه حایل
میگردد در میان حق و اهل حق از ظلم و ستم چون
منصور این سخن را شنید بر خود بلرزید و گوینده
را طلبید و گفت این چه سخن بود که از تو شنیدم
گفت اگر مرا امان میدهی سبب این دعا را بیان
میکنم منصور گفت ترا امان دادم آنمرد گفت
که تو امور مسلمانانرا متکفل شده و از احوال
ایشان غافلی و در میان خود و ایشان دربانان
و یساولان باز داشته و در پس دیوارهای
حصین که از گچ و آجر بر آورده اند پنهان شده
و درهای آهنین بر روی خود بسته و دربانان
با اسلحه بر آن درها باز داشته که مسلمانان
ستم رسیده را بتو راه نباشد و وزیران

ستمکاری اوران فاجر وبدکردار غصب کرده
اکرخواهی نیکی بکنی تورا بران اعانت نمیمایند
واکر بدی اراده کنی تورا مانع نمی کردند وایشانرا
قوت داده بوستم مردم وامر نمیمائی ایشانرا با
عانت مظلومان وفریادرسی کرسنکان وعریانان
وایشانرا شریک خود در پادشاهی کردانیده
وعمال تو رشوها وهدیها برای ایشان
میفرستند از ترس ایشان ومیکویند که هر کام
پادشاه ما خیانت میکنند با خدا ما چرا
نکنیم پس مالها جمع میکنند وکنجها فراهم می
آورند وحایل میکردند میان تو ومظلومان
ونمیکذارند که ناله دادخواهان بکوش تو رسد
وباین سبب پر شده است جمیع بلاد از ظلم
[illegible]

واهل اسلام باین اطوار بی بنیاد در بعضی از سنین
سفر کردم بسوی بلاد چین در انجا پادشاهی
دیدم که کوش شده بود وبر کوری خود میکریست
ووزیران او کفتند که سبب کریه تو چیست کفت
نمی کریم بانکه سامعه ام زایل کردیده است و
لیکن بران میکریم که ناله مظلومان واستغاثه داد
خواهان بکوشم نمی رسد اما اکر چه کوشم از شنوایی
بازمانده است بحمد الله دیده ام از بینایی
عاطل نکردیده پس ندا کرد در میان رعایا که بغیر ستم
رسیدکان کسی لباس سرخ بنوشد وهر که
باو ستمی رسیده باشد باین لباس اظهار ستم
خود نماید وهر روز بر فیل سوار میشد و
باطراف مملکت میکردید وبر رعایا نظر می
افکند که شاید لباس رنکینی که کواهی برجکی

خونین میدهد مشاهده نماید و پرتو عدالت بر
وجنا باحوال تیره بختی افکنده و اورا بنور معدلت
وکرم از ظلمات ظلم و ستم رهائی بخشد او پادشا
مشرکی بود و باین سان باحوال بت پرستان
می پرداخت و تو ایمان بخدا داری و پیرو رسول
خدائی و دولت بر مسلمانان بدر دنمی آید و لطف
تو شامل احوال ایشان نمیگردد و بعد انکه مالی
که جمع میکنی برای یکی از سه مقصد میتواند
بود و هر سه بیفایده است یا برای فرزندان
خود جمع میکنی پس دیده که هر که از شکم مادر متولد
میگردد با بدن عریان و دست خالی بسرای و
جود می آید و حق تعالی بعد از آن هر کرا آنچه مصلحت
میداند عطا میفرماید پس تو کسی را توانگر نمیتوانی
گردانید توانگری بدست خداست و اگر میگوئی

که

که مال جمع میکنم برای تشیید مبانی سلطنت
خود این نیز خطاست زیرا که دیدی جمعی را که
ملک ایشان منقضی شد و آنچه جمع کرده بودند
از اسلحه و اموال و علت و رجال بکار ایشان
نیامد و اگر جمع میکنی که بمنزلتی فراتر از این منزلت
که داری برسی آن نیز غلط است زیرا که اگر منزلت
دنیا میخواهی زیاده از آنچه داری مرتبه نیست
و اگر برتری آخرت میطلبی آن بعمل صالح و احقاق
حقوق مسلمانان و رعایت زیردستان
بعمل می آید امیر منتهای قدرت تو بر عقوبت
کشتن است کسی را که بر او بخشم آمدی بکشتن
او امر مینمائی و زیاده بر آن تسلط نداری پس
بترس از عقوبت کسی که بر عذاب ابدی و نکال
سرمدی قادر است و ملک و پادشاهی او

نهایت ندارد و آنچه دولت میکنند ودر خلق تنها
از تو صادر میکردد دانا و مطلع است پس چه
خواهی کفت در هنکامی که ترا عریان از قبر بیرون
آورد و با نهایت منزلت نزد خود بحساب
بر پا دارد آیا در آنوقت خزاین و دفاین که اندوخته
فایده بحال تو خواهد بخشید چون منصور
این مواعظ دلپذیر از آن ناصح خبیر شنید
بسیار کریست و کفت چه بودی اکر من مخلوق
نشده بودم و برای تکلیف نیامده بودم و
خود را باین مهالك مبتلا نکردانیده بودم
پس کفت ای عالم رهنما وای خبیر دانا چاره
مرا در چه چیز میدانی کفت چاره ات درست
که دانایان و هادیان و علمآء را اشران باخود
بداری و بقول ایشان عمل نمائی و در امور خود

با ایشان استشاره نمائی منصور کفت که ایشان
از من کریزانند و ایشانرا نمی یابم کفت از ترس
جور و از بدی اعمال تو از تو کریزان شده اند
ولیکن در بر روی خلق خدا بکشا و حاجبان و
دربانانرا بکذار که خود با نمدار و راه ستم دیده
کان بر خود مبند و مال را از حلال بکیر و مرتکب حرام
مشو و بداد مظلومان برس و احقاق حقوق
مسلمانان بکن اکر چنین کنی من ضامنم که آنها
که از تو کریخته اند بسوی تو آیند و ترا در امور
خیر معاونت نمایند منصور کفت خداوندا
تو توفیق ده که بمواعظ سنجیده این مرد پسندیده
عمل نمایم پس صبح طالع شد و موذنان حاضر
آمدند و بانك نماز کفتند و با مردم مشغول
نماز شد پس آن مرد را طلبید هرچند تفحص

کرده‌اند و انبیا فتنند کمان بردند که او حضرت خضر
علیه السلام بوده که برای هدایت و اتمام حجت بر آن
سرگشته بادیه کفر و ضلالت آمده بود که شاید
او هدایت یابد یا حجت بر او تمام کرده والله
تعالی اعلم بحقایق الامور وهو الهادی الی سواء
السبیل تمت بتاریخ شهر ربیع الاول من شهور
سنه خمس وتسعین والف من الهجرة النبویه

رساله محاسبه نفس

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
محمد و آله الطاهرین اما بعد چون این محتاج الی
قادر محمد طاهر دید که اکثر اهل ایمان در قافله

کاه جهان رحل اقامت انداخته اند و سفر پر خطر خویش
را فراموش ساخته اند و نفس اماره را دوست و خیر
خواه خویش پنداشته بمشورت آن بی دیانت پر
خیانت در میدان آرزو خرامان گشته و دست
اسراف بر نقد عمر گرانمایه کشیده بتحصیل لذات و
شهوات مشغولند پس لازم دانست که رفیقان
و همسفران خویش را درین غفلت و جهالت آگاه
سازد تا ایشان از تلبیسات و تدلیسات نفس آگاهی دهد
و از خطرهای سفر قیامت خبر نماید شاید فکری بحال
خود کنند و بقیه نقد عمر را صرف لوازم سفر خویش
نمایند و خود را در ورطه هلاکت نیندازند بنابر
این این رساله را تالیف نموده بر نصایح شافیه
و مواعظ کافیه اش مشتمل ساخت و بمحاسبة
النفس مسمی کرد انشاء الله المستعان ای عزیز من

بدان و آگاه باش که ترا از همه دشمنان عظیم تر نفس
اماره است که گاه و بیگاه همت بشر و فساد خواند
و از خیر و صلاح بی رغبت کرد اند قطعه بهوش باش
مرو از پی هوا و هوس و بپا و گوهر ایمان خویش محکم
دار که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس که از کف
تو ربایند این در شهوار و باید که پیوسته از این دشمن
دوست نما و این بی مروت کم حیا حذر نمائی
و با وی در مقام مجاهده و مجادله درآئی و بلجام
امر و نهیش محکم داری و در هر گاه که آن نفوط بند و
مهارش نگذاری و بطپانچهٔ نصیحت و موعظه
مستی هوا و هوس از سرش بیرون کنی و بسر پنجه
ذکر مرگ ریشه غفلت اندلش قلع نمائی و بصفات
کمالش منور و مزین کردانی و از حضیض حیوانیت ۲
باوج ملکیت ... انسانیت آدمی زاده طرفه معجونیست

باب ۲ ملکیت نفس انسانی

از فرشته سرشته و از حیوان کر کند میل این شود کم از این
ور کند میل آن شود بر از آن و باید که هر صبح و شام
نفس را مخاطب ساخته بدین سخنانش تنبیه
نمائی شاید که رفته رفته بر وی غالب آئی ای نفس
این چه نادانیست که دعوی هوش و ادراک میکنی
با آنکه از همه کس نادان تر و احمق تری آیا ندانسته
که ترا در پیش بهشت و دوزخ است و عنقریب
یکی از این دو محل ماوای تو خواهد بود پس
چگونه شاد نشینی و خنده های بیجا زنی
با آنکه جای خویشتن را بیقین ندانی و آیا نشنیده
که مرگ را وقتی و موسمی و فصلی و پیغامی نمی
باشد و جوانی و پیری منظور نمیدارد بلکه ناگاه
بی اذن و خبر اندر در آید و ترا تکلیف رحلت

از بهر آسایش سرای عقبی در این مزرعه تخمی بکار
و کار جوانی بپیری مینداز و از بهر سفر پرخطر
خویش زادی مهیا ساز بیت از وادی معصیت
پا زو کشتر کین مرحله راهست بسی خوف خطر
گویی که کنم توبه پس از پیریها از مرگ جوانان مگرت
نیست خبر و گیریم که ترا مهلتی دهد و عمرت به پیری
رسد آیا گمان میبری که گناه و جوی که در پای کشت عمر
خویش دهی نفعی میدهد و فایده میبخشد و گویم که جد
و جهد در آخر عمر فایده میدهد و بدرجات عالیات
میرساند آیا چه دانی که آخر عمر تو کجاست شاید که
امروز روز آخر باشد پس عاقل آنست که در توبه و
طاعت بروزگار تاخیر جایز ندارد و فردا را از عمر
خویش نشمارد ای نفس گویا که در جوانی توبه را دشوار
دانی و انتظار روزی کشی که ترک لذت و راحت در آن

دشوار نباشد هیهات هیهات این روا نیست که خدای
تعالی آنرا اینا فریده و نخواهد آفرید بلکه ترک لذت
در همه وقت دشوار است بلکه هر چه در جوانی از
آن عاجز باشی در پیری عاجزتر خواهی بود چرا
که چوب تر را راست نمودن میسر است و اما چون
خشک شود ممکن نیست و درخت تا نه نهال را
با قوت جوانی از ریشه کندن چندان دشوار نیست
و لیکن چون بگذاری که سالها بران بگذرد و ریشه
را محکم سازد و ضعف پیری بر تو مستولی شود و
دیگر علاج آن نتوانی نمود بیت از ریشه با درخت عصیان
برکن این کار جوانی است بپیری مفکن امروز اگر علاج
نتوانی کرد عکم چه شود چگونه خواهی کندن ای
نفس اگر جرات و دلیری تو در معصیت رب العزت
نه از آنست که وی مطلع و واقف بر حال خویش

نداني پس واي بر تو اي چه کفر وحماقت واين چه جهل و
سفاهتست واگر چنانچه او را حاضر وناظر داني و
با اين حال معصيت ومخالفت ورزي پس واي
بر تو اين چه بيحيايي وقباحت وبيشرمي است
گويا که پروردگار خويش را از همه مردمان کمتر شماري
چرا که بديهاي خويش را از ايشان پوشيده داري
واز ملك جبار هيچ باك نداري اي نفس چون نيست
که اگر بنده از بندگان تو يا مصاحبي از مصاحبان
تو بر خلاف رضايت عمل نمايد في الحال بغضب
در آيي و وي را ايذا واهانت نمايي وباينحال از ملك
قهار هيچ باك نداري و وي را پيوسته بغضب آري
اگر گمان کرده که تو را تاب عقوبت الهي خواهد بود
ودر عذاب جهنم صبر تواني نمود پس واي بر تو که
بغرور افتاده واندیشه باطل نموده واگر خواهي که

تجربه نمايي وخويش را بيازمايي پا يک لحظه انگشتي
در آتش بدار يا يکساعت در آفتاب بسر آر تا
مقدار طاقت خويش بداني وبر تو ظاهر شود که بر
عاجز وناتواني واگر بکرم پروردگار مغرور شده و
بنابراين دست از کار آخرت کشيده وگمان کرده که
بيجد وجهد نجات از عذاب وبيسعي وعمل وصول
ثواب ميسر است پس چونست که امور سهل دنيا را
بکرم پروردگار کريم وانگذاري وبر وي اعتماد ننمايي
واگر دشمني بتو رو کند در دفع وي فکرها کني و
سيلها سازي وبکرم باري تعالي ننشيني
واگر تو را [illegible] شود که بدينار ودرهم ميسر
نگردد چگونه در تحصيل آن دينار ودرهم سعيها
کني وانتظارها کشي وبکرم خدا اعتماد ننمايي و
[illegible]

بیت گویی که کریمست خدای رحمن بخشد ز کرم چو بیند از
من عصیان حق را تو اگر کریم دانی ز چه روی مانند
سگان دوری چشم لطف و امتنان وچون نیست که اگر کسی در خانه
خویش بنشیند و بلهو و لعب و عیش و طرب گذراند
و گوید که خدا کریمست شاید که بی آنکه بصحرا رود و
ریاضت کشد و تخم افشاند غله از بهر من سبز شود
بی تمیز نمائی و از عاقلان و خردمندان شماری
با آنکه در مزرعه دنیا از بهر آسایش سرای عقبی
دانه نکاری بلکه همین چشم بکرم پروردگار میداری
مگر نشنیده که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
روایت شده که الدنیا مزرعة الآخرة پس تا در
دنیا که مزرعه آخرتست کر جد و جهد ننمایی و زمین
دل را بخوف و خشیت الهی شخم ننمایی و از خار و
خس کینه و نفاق و حسد و طمع پاک نسازی

و از صفات حسنه و اعمال صالحه تخم نیفشانی و از چشمه
اخلاص شان آب یاری نکنی تو را حاصل و محصولی نباشد
در دار عقبی تهی دست و مفلس بمانی و از این نقصی
بکرم پروردگار نرسد چرا که از کرم او همین بس است که از
بهر تو رهنمایان فرستاده که تو را تعلیم دهند که از بهر
آخرت چگونه زراعت نمایی و وعده کرده که هرچه
کاری یکی را ده گرداند چنانکه از بهر آسایش دنیای
تو از روی کرم آب و تخم آفریده و زمین را قابل زراعت
گردانیده و تو را چشم و گوش و دست و پا و هوش
داده و تعلیم کشت و زرع نموده چون تخم افشانی
هر دانه را چندین دانه گرداند و اگر گمان کرده که خدای
تعالی در دنیا کریم است و در آخرت کریم نیست پس
وای بر تو این چه غفلت و جهالتست آیا ندانسته
که خدای دنیا و آخرت یکی است و نفهمیده که تعیین
در پروردگار

که بگفتار اظهار ایمان نمای و بکردار نفاق ظاهر
سازی آیا نشنیده که پروردگار در کلام مجید فرموده
که وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و
حاصل معنیش بظاهر اینست که نیست هیچ حرکت
کننده در زمین مگر آنکه بخداست روزی او و دیگر
فرموده که أَن لَيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى و حاصل
معنیش بظاهر اینست که نیست انسان را در آخرت
مگر آنچه سعی نموده پس چونست که آنچه پروردگار قول
بدان وعده نموده در تحصیل آن نهایت سعی و
اهتمام مینمایی و بر وعده کرمش اعتماد نمیکنی
و امور آخرت را که گفته که میسر نیست مگر بسعی
در آن تغافل میکنی و تساهل میورزی و میگویی
که بر کرم کریم اعتماد نموده ام ای نفس اگر راست
گویی که بر کرم پروردگار اعتماد داری چونست
که از زمهریر زمستان فکر بسیار کنی و همگی اسباب

را از قوت و کسوت و هیمه جمع نمایی و بر کرم پرور
دگار اعتماد نکنی و نگویی که شاید خدای تعالی مرا
بی هیمه و پوستین از سرمای زمستان نگهدارد
آیا گمان کرده که زمهریر جهنم از سرمای زمستان
کم آزارتر خواهد بود یا آنست که مدت زمهریر را
از زمستان کمتر دانسته آیا گمان کرده که بی
جد و جهد از زمهریر جهنم نجات خواهی یافت
هیهات هیهات بدانکه همچنانچه نجات از سرمای زمستان
ممکن نیست مگر باتش و پوستین همچنین نجات
از زمهریر جهنم میسر نگردد مگر باینکه آتش محبت
الهی را بدل بیفروزی و لباس تقوی و ورع در
پوشی همچنانچه کرم پروردگار در دفع سرمای
زمستان آنست که از بهر تو آتش آفریده و در
سنگ جای داده و ترا رهنمایی نموده که چگونه

بدستیاری آهنش بیرون آری و از خویش دفع سرما
نمائی همچنین کوشش در دفع زمهریر جهنم آنست
که ترا چشم و گوش و هوش داده و از بهر راهنمایت
پیغمبران و امامان تعیین نموده که بتعلیم ایشان
زمهریر جهنم را از خویش دفع نمائی ای نفس وای
بر تو گویا بروز حساب ایمان نیاورده و بثواب
و عقاب اعتقاد ننموده و گمان کرده که بعد از مردن
زنده نخواهد بود و چون مردی رستی هیهات هیهات
این چه تصور باطل و خیال محالست آیا گمان
کرده که ترا از بهر بازیچه آفریده اند یا خیال کرده
که آنکه ترا از یک قطره آب منی آفریده و انواع
عجایب در بدنت ترتیب داده عاجز خواهد
بود از اینکه بار دیگر خلعت هستی بر تو بپوشاند
و بر سر حیات نشاند اگر چنانچه ایمان بروز

حساب آورده پس چرا فکری بحال خویش نمائی و از
معاصی پرهیز نکنی با آنکه اگر حکیم طبیب یهودی
ترا خبر دهد و گوید که انواع نعمتها و لذتها بتو
زیان دارد و مرضت را زیاده میسازد هر آینه
دست از همه نعمتها خواهی کشید و هیچ لذت را
نخواهی چشید و اگر طفلی گوید که در پیراهنت
عقربیست فی الحال پیراهن را از تن جدا سازی
و بدور اندازی آیا قول پیغمبران [illegible] معصومین
علیهم السلام که راستی ایشان بدلیل معجزه [illegible] شده
در تو تأثیرش کمتر است از قول یهودی [illegible] یا طفلی
که از روی ظن و گمان یا قصور فهم و عدم ایمان
خبر دهند یا آنست که عذاب جهنم را سهل تر از
تعب مرض و از آن عقرب تصور نموده وای بر تو
ای نفس این چه جهالت و حماقتست یقین که

که اگر حال تو بر بهایم ظاهر شود خنده‌ها بر تو و بر عقل
تو خواهند زد ای نفس این چه دانش و بینش است
که بلذّات پر آفات دنیا که دو روزی بیش نیست
راضی شده و از راحت بی آفت جنّت قطع نظر
نموده و این از سه وجه بیرون نیست یا آنست
که بوعده‌های الهی ایمان نیاورده و اعتقاد ننموده
و یا آنست که اعتقاد نموده و لیکن نعمتهای
جنّت را سهل دانسته و یا آنست که نعمت
دنیا را نقد دیده و لذّت عقبی را نسیه و نقد را
از نسیه بهتر دانسته پس اگر باعث بی میلی
تو با آخرت بی اعتقادی بوده باشد پس وای
بر تو این چه کفر و حماقتست که پیغمبران خود
را کاذب دانسته و اگر باعث آنست که قدر
لذّتهای جنّة المأوی را ندانسته پس وای

بر تو این چه جهل و نادانیست آیا فکر نکرده که دنیا که مزرعهٔ
آخرتست و مزرع جای لذّت و راحت نمی‌باشد با
این چه حال کریم متعال انواع لذّتها و نعمتها در آن
آفریده پس جایی که از بهر محض لذّت و راحت و اظهار
کرم آفریده باشد و مؤمنین را بدان وعده نموده
باشد و با این بزرگی شان و قدرت و کرم در کلام مجید
وصف و مدح آن بسیار نموده باشد یقین است
که نعمتها و لذّتهای آن بغایت عظیم خواهد بود و روایت
شده که اگر پیراهنی از پیراهنهای بهشت بدنیا آو
رند همه اهل دنیا بشهوت نگاه آن بمیرند و باقی
نعمتهای آن برین قیاس توان نمود العاقل یکفیه
الاشارة و اگر سبب بی میلی تو از لذّت آخرت
آنست که آن نسیه است و لذّات دنیا نقد پس
وای بر تو ای نفس این چه جهالتست و سفاهتست

آیا اگر حکیم حاذقی بتو گوید که اگر سه روز نان آب سرد
پرهیز نمائی از مرض پاک گردی چنانکه مدّت العمر
آب سرد و باقی لذتها و نعمتها تو را موافق و ساز
کار باشد و اگر چنانچه درین سه روز از آب سرد پرهیز
نمائی چنان شوی که مدت العمر آب سرد و باقی
نعمتها را نتوانی خورد آیا درین صورت عقل تو
نسیه را اختیار خواهد نمود یا نقد را ای نفس
اگر چه دلیری تو در معاصی بنا بر آنست که تو خود را
از دوستداران ائمه معصومین صلوات الله
علیهم دانسته پس وای بر تو این چه بی شرمی و
بیحیائی است که بزبان لاف دوستی ایشان زنی
و شیعه روز معصیت نمائی و ارواح طاهره ایشان را
رنجانی با آنکه اگر با یکی مصاحبی از مصاحبان خود
میلی و محبتی داشته باشی و بر مخالفت نمائی و سعی

کنی که از تو غباری بخاطرش ننشیند پس همچنین محبتی را که
کمتر از دوستی کمترین مصاحبی بوده باشد نام نتوان
برد و بر آن اعتماد نشاید نمود ای نفس اگر ترک حرص
و طمع و تضییع عمر و جمع مال و وبال بنا برین نمائی
که مبادا فرزندان بعد از تو تعب و آزار کشند و در ورطه
افلاس و اضطرار افتند پس وای بر تو ای چه اعتقاد
است مگر نشنیده که پروردگار در کلام مجید خبر داده
که دهنده روزیها اوست یا شنیده و اعتقاد ننموده
پس برو و فکری بحال خویش نما که بر سست اعتقاد
افتاده و گیرم که تو اگر از بهر ایشان عمر شریف را ضایع
نسازی و خود را در ورطه هلاک نیندازی بعد از
تو تعب و آزار کشند آیا این چه عقل است که عذاب دائمی
عقبی را از بهر خود پسندی و با آزار دو روزهٔ دنیای
ایشان راضی نگردی آیا این حدیث را نشنیده که

بدترین مردمان کسی است که آخرت را بدنیا فروشد و بدتر
از وی کسی است که آخرت خود را بدنیای دیگران فروشد
پس اگر راضی باشی که آخرت خود را بدنیای فرزندان
فروشی و بدترین همه مردمان باشی پس باید که خود را
از عاقلان ندانی و از زیرکان نشناسی ای نفس اگر
حب جاه ترا مست و بیهوش ساخته و در گرداب
معصیت انداخته پس وای بر تو آیا ندانسته که جای
دنیا نیست که جماعتی دلهای ایشان بتو مایل گردد
و ترا تعظیم نمایند پس بیا و تصور نما که هر که در روی زمین
است از مشرق تا مغرب همه ترا سجده کردند و اطاعت
نمودند آیا ندانی که بعد از پنجاه سال نه تو مانی و نه آن جمعی
که ترا سجده و اطاعت نموده اند مانند فرعون و شداد
و نمرود و پرستندگان ایشان و این در صورتیست که پادشا
هی روی زمین ترا ممکن باشد چه جای اینکه ترا ریاست

دهی و حکومت محله میسر نیست ای نفس تو دنیا را اگر
بواسطه ثواب عقبی ترک نمای بیا و بنا بر خست شرکا
و کثرت بلوی آن ترک نما آیا بمعشوقه دل میتوان داد که
گبران و یهودان رقیبان و شریکان غالب بوده باشند
که تو هر چند در تحصیل مال و لذات دنیا سعی نمائی باز
جمعی از گبران و یهودان خواهند بود که در مال بر تو
زیادتی نمایند پس این چه حکمت و چه عقل و چه هوش
است که از صدر نشینی قرب باری تعالی و اشنائی
انبیا و ائمه هدی نفرت نمائی و سعی کنی که در کفش
کن مجلس خسیسان و سفیهان دوسه روز قرار
گیری وای بر تو ای نفس این چه ذلت و خواریست
و این چه ابلهی و نادانی کاریست باری بیا و زود
از این وادی در گذر و لحظه از مرگ خویش یاد آور
بیت اندر پی راه خویشتن یادی کن آماده ز
بهر سفرت زادی کن

درمهات خود نشین و فریادی کن ای نفس بدانکه عنقریب
خانه تو قبر است و فراش تو خاك و انیس تو مار و
عقرب آیا ندانسته که قافله مردکان در در شهر همکی منتظر
قدوم تو اند و تمامی قسم خورده اند که از جای خود حرکت
ننمایند تا تو را همراه برند و پیوسته آرزوی این
دارند که بدنیا برکردند و در تلافی ایام کذشته کوشند
و ایشان را میسر نیست و راضی اند که اکر تمام دنیا
و ما فیها از ایشان باشد بتود هند و یک لحظه از
عمرت خریداری نمایند پس چرا قدر عمر خویش ندانی
و اوقات شریف خود را در تحصیل مال و جاه و مخالفت
حضرت اله کذرانی و خانه اصلی خود را خراب نمائی
و مصالح آنرا صرف خانه دنیا که دو روزی در اینجا
برسم عاریت نشسته آیا نظر نمیکنی بر اهل قبور و فکری در
احوال ایشان نمینمائی که چکونه مالها جمع نمودند
وقصرها ... باهزار حسرت

بفرزندان و شوهرنان واکذاشتند و تهی دست در
ظلمت کده قبر با مور و مار همخوابه کردید ندیس چرا
از ایشان عبرتی نکیری و بحال خویش فکری نمائی
آیا کمان کرده که این صحبت تو را و نخواهد داد و تو
در دنیا جاودان خواهی بود هیهات هیهات بیت
تا چشم زنی رسیده وقت سفرت فرداست که در جهان
نمانده اثرت بر روی زمین خرام غفلت تا کی از زیر
زمین مکو نباشد خبرت ای نفس عاجز بیاد آر مصیبت
روز حساب که طولش پنجاه هزار سال است حدتها ی
و هول و عظمت آن روز در چندین مواضع از
قرآن مذکور است و روایت شده که کسی بحضرت
سید المرسلین صلوات الله علیه و اله کفت یا رسول
الله پیر شده حضرت در جواب کفت که پیر کردانیده
است مرا چهار سوره قران هود و الواقعه و عم یتسائلون

واذا الشمس کورت ودر این چهار سوره هول
وعظمت روز قیامت مذکور است پس ای نفس
مجرم در چنین روزی که پادشاه سید المرسلین را
بین که مانیده حال تو چگونه خواهد بود که مانند
مستان یا دل سوزان وجگر بریان ودیده گریان
برهنه پا وبروایتی عریان بعرصهٔ محشر درآیی وملایک
غضب الهی که زبان از وصف هیبتشان عاجز است
ترا گرفته کشان کشان بمحل حساب ومقام عرض
بملک جبار حاضر سازند واعضایت از بیم خجالت
وترس عذاب وعقاب بلرزش درآید وزبانت لال
گشته اعضا بنطق درآید واز قلیل وکثیر ونقیر و
قطمیر سوال نمایند آیا بکدام پا خواهی ایستاد
وبکدام دل فهم توانی نمود وبکدام زبان جواب خواهی
داد پس بیا فرصت غنیمت دان وتتمه عمر را بغفلت

مگذران وانبهر سوالی جوابی مهیا ساز وخود را
در ورطه هلاکت میفکن از روایتیست که امیر المؤمنین
علیه فرموده اند که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
یعنی محاسبه نمائید نفسهای خود را پیش از آنکه
در روز حساب شما را محاسبه نمایند پس اگر خواهی
بقول آن عالی جناب عمل نموده امروز نفس خویش
را محاسبه نمائی فردا از محنت حساب ومصیبت
عقاب بجنة المأوی درآیی وطریق محاسبه نفس
آنست که در موضعی خلوت نشینی ونفس را مخاطب
ساخته از اوقات گذشته عمر خویش تفحص کنی
پس هر ساعتی که بمعصیت وترک طاعت گذرانیده
باشی بتوبه واستغفار تدارک وتلافی آن نمایی
وطاعتهای ترک شده را از نماز وروزه قضا
کنی واگر در ذمه‌ات حقی قرار گرفته باشد اندین

وزکوة وخمس ادای آن نمائی واکر کسی را رنجانیده
باشی ویرا عذری خواهد بود واکر ساعتی صرف خور
وخواب وسایر مباحات شده باشد از بهر آن
حسرتها خوری وپشیمانیها کشی وهر ساعتی که
بطاعت وعبادت کذشته باشد خدا را از بهر آن
نعمت شکر بجا آوری وچون بدین طریق از حساب
عمر خویش فارغ کردی باید که هر صباح مانند تاجری
که شریک خویش را در هنکام تسلیم سرمایه سفارشات
نماید نفس را سفارش نمائی وبکوئی ای نفس مرا بغیر
از بقیهٔ عمر سرمایه نیست وهر نفسی از نفسهای
آن جوهر نفیس است که عوض ندارد وبدان نعمتهای
غیر متناهی وتاج وتخت پادشاهی میتوان خرید
وهر نفسی که از آن ضایع وتلف کردد باعث
خسارت عظیم خواهد کردید امروز روز نوبست

که پروردکار بفضل خویش بمن ارزانی فرموده وانکرم روی
آنرا از ایام عمرم کردانیده واکر چنانچه در سلك
مردکان میبودی هر آینه آرزوهای میتمودی که
یکروز بدنیا باز کردی وعمل خیری بجای آوری
پس بیا وانکار کن که مرده بودی وپروردکار تو زنده
ساخته پس فرصت غنیمت شمار واین کوانمایه
روز را ضایع مکذار وبدانکه تمامی روز وشب بیست
وچهار ساعتست ودر حدیث آمده که پروردکار
در روز قیامت بیست وچهار خزانه بینده
خویش نماید در برابر ساعتهای روز وشب پس
خزانه از بهر وی کشایند پر از نور هاتف در برابر
ساعتی است که بحساب مشغول بوده واز دیدن
آن نور آنقدر فرح وسرور ویرا حاصل شود که اکر
بر جمیع اهل جهنم قسمت شود الم آتش را بنا...

وخزانه دیگر از بهر وی بگشایند تیره وتاریک واز آن
بوی عفونت آید واین در برابر ساعتی است که در آن
معصیت نموده وازمشاهدهٔ این خزانه وی را انقدر
خوف وترس حاصل شود که اگر بر جمیع اهل بهشت
قسمت شود نعیم بهشت را بر ایشان ناخوش
کرداند وخزانهٔ دیگر از بهر وی کشایند خالی از اسباب
الم وسرور واین آن ساعتی است که بخواب کذرانیده باشد
یا بمباحی دیگر از مباحات دنیا پس در این هنگام
حسرتها خورد وپشیمانیها کشد که چرا این خزانه
خالی مانده واین باعث غم والم عظیم گردد وهمچنین
بعدد ساعات عمر خزانها بوی عرض نمایند پس
ای نفس بیا واز لهو ولعب وعیش وطرب پهلو
تهی نما وخزانهای خویش را معمور ساز وخود را از
ورطهٔ هلاکت میده از پیت بابزحمت گرفتارم

در ره توحید اخلاص علم را بکذار از زبال و پر م رشتهٔ غفلت بر دار
شاید که کنم با وج همت پرواز تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

روایت کرده استجازهٔ از جزو ثانی کتاب دلایل الامام
حمیری حضرت استاد شیخ الاسلام والمسلمین سمی باقر
علوم الانبیاء والمرسلین دام ظله العالی در کتاب بحار
الانوار باسناد خود از سعید بن مسیب که گفت
چون کشته شد حسین بن علی صلوات الله علیهما و
رسید خبر فوت او بمدینه رسید خبرها بجدا کردن سر
مبارک آنحضرت از بدن مقدسش وحمل کردن وبردن
سر آنحضرت بسوی یزید بن معویه وکشته شدن

هجده نفر از اهل بیتش و پنجاه و سه مرد از شیعانش
وکشته شدن علی بن الحسین که طفلی بوده است
در پیش روی آنحضرت بنشابه واسیر کردن ذراری
آنحضرت ماتمی برپا شد نزد ازواج نبی صلی الله علیه و
آله در منزل ام سلمه رضی الله عنها ودر همه خانهای
مهاجرین وانصار راوی گوید پس بیرون آمد
عبد الله پسر عمر بن الخطاب از خانه خود فریاد
کنان وطپانچه بر روی زنان گریبان چاک کرده
میگفت ای گروه بنی هاشم وقریش ومهاجرین
وانصار چنین امر قبیحی وهتک حرمتی نسبت باهل
رسول الله وذریت آنحضرت واقع میشود وشما
زنده اید وروزی میخورید آرام نیست مرا تا بنزد
یزید روم وانتقام از او بکشم ودر همان شب از مدینه
طیبه بیرون آمد ودر عرض راه وارد هیچ شهری نمیشد

مگر

مگر آنکه صدا بشیون بلند میکرد واهل آنشهر را
بر یزید میشورانید واین خبرها را بیزید مینوشتند
پس نمیگذشت بهیچ مجمعی و محفلی مگر آنکه لعنت
میکردند یزید را وسخن عبد الله را قبول میکردند
ومیگفتند اینک عبد الله بن عمر خلیفه رسول خداست
صه واو انکار مینماید فعل یزید را واهل بیت رسول
صلی الله علیه وآله ومردم را بر یزید یاغی میکرد واز
هر که سخن او را نشنود واجابت نکند نه دین است
او را ونه اسلام واضطراب عظیم در شام وساکنان
آن بلاد بهم رسید وعبد الله وارد دمشق شد
وبدر خانه یزید ملعون رسید با گروهی انبوه از
مردم که در عقب او بودند پس داخل شد بشخصی
از مردمان یزید که رخصت بگیرد برای دخول
عبد الله وقتا بعا [illegible]

آمده است و دست بر سر دارد بر هیئات ارباب مصائب
و مردمان میشتابند بسوی او از پیش رو و از
عقب پس یزید ملعون گفت که ابو محمد که کنیت
عبدالله است بجوش آمده است چنانکه عادت
اوست در بعضی از اوقات و پس از اندک زمانی
جوش او فرو خواهد نشست پس رخصت داد که
عبدالله بتنهائی داخل شود فریاد کنان و میگفت
چگونه داخل شوم یا امیر المؤمنین و حال آنکه
نسبت با هل بیت محمد صلی الله علیه والجمعین
چند بعمل آوردی که اگر ترک و روم دست می
یافتند حرمت ایشان را مثل تو ضایع نخواهستند
کرد و این اعمال شنیعه که از تو صادر شده از ایشان
صادر نمیشد برخیز از این بساط و دست
از خلافت بردار تا مسلمانان اختیار کنند

کسی را

کسی را که احق است باین مقام از تو پس مرحبا گفت باو
یزید و از جای خود حرکت کرد و او را بسینهٔ خود
چسبانید و گفت مرا ای محمد ساکن شو از جوش
خود و عقل خود را کار فرما و نظر کن بچشم خود و بشنو
بگوش خود چه میگوئی در بارهٔ پدر خود عمر بن الخطاب
آیا بود هادی و مهدی هدایت کننده و هدایت
یافته شده و خلیفهٔ رسول خدا و یا او را عزت و خواهر
تو حفصه که دختر او بود در خانهٔ رسول الله بود و
اعیان کسی کر نبود گفت باید عبادت کرده نشود
خدا در پنهانی بلکه باید چنین کنیم که همه او را جهر عبادت
کنند عبدالله در جواب یزید گفت که پدر من چنان
بود که تو وصف کردی او را پس خیال تو در بارهٔ او
چیست و چه میخواهی بگوئی در بارهٔ او گفت یزید
تو به پدر من حکومت شام را دادی یا پدر من بر پدر

تو خلافت رسول را ارزانی داشت او در جواب گفت
که بلکه پدر من به پدر تو حکومت شام را مفوض داشت
یزید گفت ای ابو محمد پس آیا راضی هستی به پدر خود
و بعهدی که به پدر من نوشته است یا راضی
نیستی عبد الله گفت بلکه راضیم یزید گفت آیا راضی
هستی به پدر خود چنانکه گفتی عبد الله گفت
بلی پس یزید دست خود را اندر دست عبد الله
بن عمر و گفت مر او را برخیز ای ابو محمد تا بخوانی عهد را
پس برخاست عبد الله با یزید و بخزینه از خزینها
ی یزید رفتند و صندوق را طلبید و در او را گشود
تابوتی مقفل سر بمهری از آنجا بیرون آورد
و از آن تابوت طوماری لطیفی بیرون آورد
که در میان خرقه حریر سیاهی پیچیده بود پس طومار را
بدست خود گرفت و گشود پس گفت ای ابو

محمد این خط پدر تست گفت آری بخدا قسم و گرفت آن
طومار را از دست یزید و بوسید آنرا پس گفت یزید
مر عبد الله بن عمر را که بخوان آنچه درین طومار است
و چون گشود آنرا که بخوانند دیدند که در آنجا نوشته است
بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که آنچنان کسی که مکره
ساخت ما را بضرب شمشیر آبدار بر اقرار بخدا
پس بجبر اقرار کردیم در حالتی که سینهای ناهموار بود
و جانهای لرزان بود و نیتها و بصیرتها خالص نبود
از آن چیزهای که خلجان مینماید بخاطر از شکوک
و شبهات باعتبار آن چیزهای که نیات و
بصایر ما بود بر آن چیزها از انکار کردن ما
آن چیز برا که خواند ما را بآن و اطاعت کردیم
او را در آن از برای آنکه شمشیرهای خود را از ما
بردارد و معاونت نمود بر ما و قبلهای ...

واعانت نجویدازانجماعتی که چون دین او را شنید
ند دست از دین خود و دین آبای خود از قریش
برداشتند پس قسم میخورد بهبل و اصنام و اوثان
ولات و عزی که انکار نکرده است اینها را عمر
از آنزمان که عبادت آنها کرده است و هرگز
عبادت رب کعبه نکرده است و هیچ سخن محمد
صلی الله علیه وآله را باور نداشته است و درصلح
را نکوبیده است مگر از برای اینکه حیله برانگیزد
برای آزار وضرر رسانیدن باو بدرستی که محمد آمد
ما را با سحری عظیم و زیاده بود سحر او بر سحر بنی اسرائیل
با موسی و هرون و داود و سلیمان و عیسی پسر
مادرش و هر آینه بتحقیق که آمد ما را بهر سحری که
آورده بودند پیشینیان و زیاده سحری چند آورد
که اگر ساحران و جادوگران پیش میدیدند آن

سحرها را هر آینه اقرار خواهند کرد باینکه محمد
صلی الله علیه وآله مهتر و بهتر ایشانست پس بگیر ای
ابو سفیان سنت قوم خود را و دست از ملت خود
بر مدار و وفا کن بآن چیزی که بودند برآن و سلف
تو از انکار کردن این بنا که خانه کعبه است و میگویند
که آنرا ربی هست که امر کرده است ایشانرا بحج آن
وطواف کردن آن و گردانیده است آنرا قبله از
برای ایشان و اقرار کرده اند بنماز و حج و از جمله
آنانکه اعانت کردند محمد صلی الله علیه وآله را از
اصحاب او این مرد فارسی نبا نست که در وحی نبا
لکنت است و نامش روزبه است و گفتند که
وحی آمده است بسوی محمد صلی الله علیه وآله
که إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا
وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ که ظاهر معنیش اینست بدرستی

نشی

که اولین خانه که وضع کرده شد برای آدمیان برای عبادت
هر آینه آن خانه است که مکه است با برکت و
هدی مر جهانیان را وقول ایشان قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ
وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ
وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا
وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ که ترجمه اش بفارسی اینست بدر
ستی که ما می بینیم گردانیدن روی تو در آسمان
برگردانیم ترا با قبله که خواهی فراز کن رویت بجانب
مسجد الحرام و هر جا که باشید فراز کنید رویتان بجانب
او و گردانیدن نماز اصحاب خود را رو بسنگی چند
پس چه عیب میکرد او بر ما اگر نه سحر او بود از
عبادت کردن ما مر اصنام و اوثان را و لات
و عزی و آنها از سنگ و چوب و مس و نقره و
طلا و نه بلات و عزی قسم که نمی یابیم ما سببی از برای

پیروی رفتن از این دین و آیینی که برو هستیم هر
چند که ایشان سحر نمایند و تزویر کنند پس نظر کن
بدیده بینا و بشنو بگوش شنوا و تامل نما بدل و
عقل خود مذهب باطلی را که محمد و اصحابش در آن
هستند و شاکر باش لات و عزی را و اینکه خلیفه محمد شد
برامت او سید رشید عتیق ابن عبد العزی که کنیتش
ابو بکر است و حاکم شده اموال ایشان و خونهای
ایشان و شریعت ایشان و خانهای ایشان و
حلال ایشان و حرام ایشان و جمع کردن حقوق
را که گمان میکنند که ایشان آن حقوق را جمع نمایند
از برای پروردگار ایشان تا آنکه بآن حقوق ایشان
اقامت کنند انصار و اعوان خود را پس زیست
ابو بکر در مدت خلافت خود سدید و رشید در
حضور مردم خضوع مینمود در غایت نهایت

نهایت شدت بعمل آورد وچاره نمییافت برای عداوت
ایشان بغیر از معاشرت با ایشان وهرآینه بتحقیق
که برجستگی کردم من برجستگی سخت بر شهاب ثاقب
بنی هاشم وقرن ظاهر ایشان وعلم ناطق وعده وعدد
ایشان که مسمی است بحیدره وداماد محمد بود بر آنکه
که او را سیده نساء عالمیان میدانند وافراد ابنام فاطمه
مینامید حق آنکه آمدم بدر خانه علی وفاطمه ودو پسر
ایشان حسن وحسین ودو دختر ایشان زینب
وام کلثوم وکنیز ایشان که فضه نام داشت وبامن
بود خالد بن ولید وقنفذ مولای ابی بکر وهرکس
که با ما بود از خواص ما پس در را کوبیدم بر ایشان
کوبیدنی سخت پس جواب گفت مرا کنیز ایشان
فضه پس گفتم او را بگو بعلی که دست از این اباطیل
بردارد وطمع در امر خلافت مدار که این از برای تو

نیست

نیست این امر از کسی است که مسلمانان او را اختیار
کنند ورو گردانید وبرب لات وعزی قسم که اگر امر در
مر ابی بکر را میبود هر آینه پیروی میکرد وجرأت نمینمود
از اینکه برسد بانچه رسید باو از خلافت ابن ابی
کبشه که محمد است لیکن من صفحه روی خود را هدف
تیر بلا کردم وظاهر گردانیدم از برای آن بصر خود را
یا نفس خود را بنابر اختلاف نسخ وگفتم مرد وقبیله
نزار وقحطان را بعد از آنکه گفتم مر ایشان را که نیست
خلافت مگر در قریش پس اطاعت کنید ایشان را
مادام که اطاعت کنند ایشان خدا را واین را بجهت
گفتم برای آنچه پیش واقع شده بود از بنی ابوطالب
از مردانگیهای او وخونریزیها که کرده بود
یعنی تنها در غزوات محمد صلی الله علیه وآله وادای
دیون آنحضرت کرده بود که آن هشتاد هزار درهم

بود ووعدهای او را انجاز نموده بود و قرآنرا جمع نموده
بود و هر حقی که بر پیغمبر داشتند ادا نموده و کهنه آنها همه را
بجا آورد و گفتند مهاجرین و انصار از نزد مان که گفتیم
امامت در قریش است گفتند او اصلع بطین امیر
المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که پیغمبر
صلی الله علیه و آله بیعت گرفت از برای او بر اهل
ملتش و سلام گفتیم ما بر او و تسلیم کردیم مر او را با
مارت مومنان در چهار موطن پس اگر هستید
شما که فراموش کرده اید آن مواطن را ای معشر
قریش ما آن مواطن را فراموش نکرده ایم و نیست
بیعت و نه امامت و خلافت و وصیت مگر حقی
مفروض و امری صحیح که نه تبرعی بود و نه ادعائی پس
ما تکذیب کردیم ایشان را و چهل مرد را آوردیم که
اقامت شهادت کردند بر محمد صلی الله علیه و آله که

او گفت امامت باختیار است پس در آنوقت انصار
گفتند ما احقیم از قریش بخلافت و بامامت چونکه
ما بودیم که جا دادیم مهاجرین را و نصرت کردیم آنحضرت
و اصحابش را و هجرت مردمان بسوی ما بود پس هرگاه
چنین شد که آنکسی که امامت حق او بود از او گرفتند
و با او نگذاشتید چنین نخواهد بود که این امر را با شما
واگذاریم و گروهی گفتند از ما امیری باید و از شما امیری
ما در جواب ایشان گفتیم که چهل نفر شهادت داده اند
بر اینکه ائمه از قریش باید باشند پس گروهی قبول کردند
و گروهی انکار ورزیدند و با یکدیگر نزاع کردند پس گفتیم
و حال آنکه همه اجمع میشنیدند که باید بخلافت و امامت
قبول کنید آنکسی را که سنتش از همه ما بیشتر است
و یقینش از همه افزون تر گفتند آن کیست که تو او را
باین اوصاف میستائی گفتم ابوبکر حد العمر که پیغمبر

اورا در نماز تقدّم داشت و پیشنماز کرد این که با مردم
نماز گذارد و در رو نیز با او در سایهٔ قریش نشسته بود
و با او مشورت میکرد و برای او عمل مینمود و مصاحب
او بود در غار و دختر خود را عایشه که او را ام المؤمنین
نامیده بود بعقد او در آورد پس رو کردند بنی هاشم بحالتی
که از خشم اعضای ایشان از یکدیگر جدا میشد و معاضده
و پشتی کرد ایشان را زبیر و زبیر با ایشان دست یکی
کرده بود و شمشیر خود را کشیده بود و میگفت با
غیر علی بیعت کسی نمیگذارم بکند تا دستهٔ شمشیر
در دست منست پس من گفتم ننان بنی هاشم بعزای
تو بنشیند مادر تو صفیه دختر عبد المطلب است
پس گفت آنست بخدا شرف عالی و فخری که با آن
سر فخر کردن ای پسر حنتمه وای پسر صهاک ساکت
شو مادر نباشد ترا او حرفی سخت در جواب گفت

مترجم گوید گویا حرف سخت آن باشد که خطاب پدر
و جد و خال آن ملعون بوده و ختمه مادر و خواهر
عمر او لعنة الله علیه العاص عمر لعین گوید که پس
بر جستند چهل مرد از جماعت که در سقیفهٔ
بنی ساعده حاضر شده بودند بر زبیر پس بخدا قسم
که نتوانستیم ما که شمشیر را از دست او بگیریم تا
او را بر زمین خوابانیدیم و هیچکس را ندیدم که یاری
کند او را بر ما پس برجستم من بسوی ابی بکر و دست
بیعت با و دادم و بعد از آن عثمان بن عفان و بقیه
مردمان که حاضر بودند بیعت کردند بغیر از زبیر
و گفتیم ما مر او را بیعت بکن و اگر نه خواهیم کشت
ترا پس مردمان را از و منع کردند و گفتم که مهلت
دهید او را که بغضب نیامده است مگر از برای
نخوت و تعصب بنی هاشم و گرفتم ابو بکر را بدست

خود واو را انجا برخیز اینده در حالتی که میلش نیل
وعقلش مختلط شده بود پس او را بجبر هرچه
تمامتر بر منبر پیغمبر بالا کردم پس عین کفت ای ابو
حفص میتی سم از دست بود علی پس من در جواب
او کفتم که علی از تو مشغول است وبکار خود پرداخته
است واعانت کرد مرا براین امر ابو عبیدة بن
الجراح که از پیش روی او را بمنبر میکشید
بعنف روانه منبر میساختم ما نند بزی را
بر بندا هستند ومبهوت ومتحیّر
منبر برامد مدهوشانه کفتم او را خطبه بخوان پس
زبانش بند آمد وبغایت توقف کرد ودر زبانش
اثار عجز وناتوانی در سخن کفتن بهم رسید ودهانش را
باز کرد وچشمش را برهم کذاشت پس من کف
دست خود را بر زدان کزیدم از نهایت خشم و

کفتم

کفتم هرچه بخاطرت رسد بکو اکرچه کلمه باشد پس
هیچ نتوانست بکوید چون اراده نمودم که او را از
منبر بزیر آرم وخود بجای او بایستم وخطبه بخوانم
بخاطرم رسید که مردم تکذیب خواهند کرد مرا وباور
نخواهند داشت انچه کفته ام در باره او از فضایل
وکمالات واکثر ایشان از من بپرسیدند که چه شد
انچه کفتی تو از فضل او وچکونه بود انچه کفتی که شنیده
بودی از رسول الله صلی الله علیه وآله در شان ابی بکر پس
من در جواب ایشان کفتم که انچه من از فضل او کفتم بزبان
پیغمبر صلی الله علیه وآله انفکدر است وچندان نیست
که من آن تو دارم که موی باشم در سینه
پس از آن کفتم او را حق از منبر بزیر ای پس
بخدا قسم دریافت کرده در روی من ودانست
که او اکر بزیر آید من بر منبر برخواهم آمد وسخنی

چند خواهم گفت که فکر او بانها نرسیده باشد پس
گفت بصدای ضعیف و علیل که من بر شما والی شده
ام و من سرکرده شما نمی توانم بود در حالتی که علی در
میان شما است و بدانید که بدرستی که مرا شیطانی
هست که نازل میشود بر من و مرا وسوسه مینماید
وارده تکرد یا آن شیطان جزم را پس چون من بلغزم
مرا بر پای طارید که در مو و پوست شما نیفتم و شما را
از هم ندرم و طلب آمرزش میکنم از برای خود و از
برای شما و از منبر بزیر آمد پس دست او را
گرفتم در حالتی که مردمان همه چشمهای خود را
از او بر نمیداشت و همه متوجه او بودند و دست
او را فشاری سخت دادم پس از گاه او را نشانیدم
و مردمان را به بیعت او فی آوردم و از او جدا نمیشدم
و او را میترسانیدم از ترک امارت و ولایت

وهر کس انکار بیعت او میکرد و میگفت چه شد علی ابن
ابی طالب علیه السلم که از جانب خدا و رسول امیر و
ولی بود من در جواب میگفتم که او امارت و خلافت
را از گردن خود برداشت و بمسلمانان گذاشت
که هر کرا خواهند خلیفه سازند تا خلاف میانه ایشان
کمتر باشد والحال خانه نشین شده است و از خانه
بر نمی آید پس ایشان باکراه بیعت کردند و چون
فاش شد بیعت ابی بکر و اج گرفت دانستیم که علی
بر خواهد داشت فاطمه و حسن و حسین را و
بخانهای مهاجرین و انصار رفته بیاد ایشان
خواهد آورد بیعت خود را بر ما در چهار موطن
و از ایشان مدد خواهد طلبید که با او خروج
کنند و ایشان وعده خواهند داد او را در شب
بنصرت که او را یاری کنند در روز بوعده خود وفا

نخواهد کرد پس آمدم بخانه او که شاید حیله انگیزم
برای بیرون آوردن او از خانه پس گفت کنیزک
ایشان فضه چون گفتم مر او را که بگو بعلی که بیرون
آید و با ابوبکر بیعت نماید که همه مسلمانان بر او
اجتماع نموده اند او در جواب گفت بدرستی که
امیر المؤمنین علی علیه السلام الحال شغلی دارد من
گفتم این حرفها را واگذار و بگوی او را که بیرون آید و
اگرنه بخانه اش میریزیم و بجبر او را از خانه بیرون
می آوریم در اینحال فاطمه از اندرون خانه آمد و به پشت
در ایستاد و گفت ای گروه گمراهان و تکذیب کننده
خدا و پیغمبران چه میگوئید و چه میخواهید من گفتم تو
فاطمه فاطمه در جواب گفت که چه میخواهی از ما
ای عمر پس من گفتم چیست پسر عم ترا که ترا فرستاده
است که جواب ما بگوئی و خود در پس پرده حجاب

نشسته است فرمود که طغیان و سرکشی تو ای شقی
مرا بیرون آورده و خدای تعالی باین سبب حجت
را تمام کرد بر تو و هر گمراهی تباه کار پس من گفتم بگذار
از خود این اباطیل و افسانهای زنانرا و بگو بعلی
که بیرون آید او در جواب گفت لا حب و لا کرامة
ترا نزد ما حبی و کرامتی نیست و ما از تو بیزاریم
آیا بگروه شیطان و لشکر او میترسانی مرا ای عمر و
حال آنکه لشکر شیطان ضعیفند پس من گفتم اگر
بیرون نیاید هیزم عظیم بیاورم و اهل این خانه
را با آتش زنم و هر که در این خانه است بسوزم
یا آنکه علی را کشان کشان برای بیعت ابی بکر ببریم
و دست بضرب گشادم و تازیانه از قنفذ گرفتم
و گفتم بخالد بن الولید که تو و رفقایت بروید
هیزم بیاورید که همین ساعت آتش می افروزم

فاطمه گفت ای دشمن رسول او و دشمن امیر المومنین
پس فاطمه دست خود را از پس در در آورد که نگذارد
که در را بگشایم و من قصد گشادن در کردم و هر چه
کردم نتوانستم در را گشود پس زدم کفهای او را
بتازیانه که بسیار او را بدرد آورد پس شنیدم
صدای ناله او را و گریه او را چنانکه نزدیک شد
که دلم نرم شود و بر گردم اندر خانه پس بیاد آوردم
کینهای که ما از علی داشتیم و مبالغه او در ریختن
خونهای بزرگان عرب در غزوات و حروبی که
با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او را پس پای خود را
بر در زدم فاطمه در پشت در سینه خود را بدر
چسباینده بود که سپری باشد میان ما و
او نتوانیم ما بخانه ایشان داخل شود را اینحال فاطمه
صدائی زد که گمان کردم که مدینه زیر و زبر شد و گفت یا

ابتاه یا رسول الله چنین میکنند به حبیبه تو و دوست
تو و دختر تو آه ای فضه مرا بگیر و ضبط کن که بخدا
قسم که آنچه در اندران شکم من بود از حمل این ملعون
کشت او را او شنیدم او را که در درد زادن گرفته است
و پشت بدیوار داده است در را پس کردم و داخل
خانه شدم پس فاطمه متوجه من شده روی دیدم که
چشم مرا خیره کرد پس طپانچه بهر دو رخساره او زدم
از بالای مقنعه چنانچه گوشواره او گسیخت و بر ز
مین ریخت و علی بیرون آمد پس چون من اینمعنی را
احساس کردم بزودی هرچه تمامتر خود را بیرون
خانه رسانیدم و گفتم مر خالد و قنفذ را و هر که با ایشان
بود که از امری عظیم نجات یافتیم و در روایت دیگر
اینست که عمر ملعون گفت که جنایتی عظیم کرده ام
که بر جان خود میترسم از آن جنایت و این علی است

که از خانه بیرون آمده است ونه مرا ونه شما را همه تاب
مقاومت او هست پس چون علی بیرون آمد دید
که فاطمه دستهای خود را گشاده است به پیشانی
خود ومیخواهد موی سر خود را بگشاید وپریشان
کند واستغاثه مینماید بخداوند عظیم از آنچه نازل
شده است باو چادر او را بر سر او انداخت وگفت
مر او را ای دختر رسول الله بدرستی که خداوند عالمیان
پدر تو را مبعوث کرد است تا رحمت عالمیان باشد
وبخدا قسم که اگر موی سر خود را بگشائی واز خدا التماس
نمائی که همه این خلق را هلاک گرداند البته اجابت
تو خواهد کرد تا آنکه بر روی زمین ازین کاوات
بشری را باقی نگذارد زیرا که تو و پدر تو عظیم تر اند
نزد خدا از نوح پیغمبر علیه السلام که غرق شد از جهت
او بطوفان هر کس که در روی زمین وزیر آسمانات

بود مگر آن جماعتی که در کشتی با او بودند وهلاک گردانید
قوم هود را چون تکذیب هود نمودند وهلاک کرد
عاد را بباد سردی تند و تو و پدر تو عظیم تر است
قدر شما از هود وعذاب ثمود قوم ثمود را وآنها دوازده
هزار کس بودند به پی کردن ناقه وبچه آن پس بوده
باش ای سیده زنان عالمیان رحمتی بر این
خلق واز کون ومیبوده باش سبب عذاب ایشان
ودرد زایدن او اشتداد یافت اوباندران خانه
رفت وفرزندی را که علی علیه السلام او را محسن
نام کرده بود از او سقط شد وجمع نمودم من جمعی
کثیری را نه برای آنکه مکاثره نمایم با علی وبا ایشان
خواهم زیادتی کنم ولیکن از برای آنکه دل من با ایشان
اطمینان یابد وخاطر من بایشان جمع شود و
آمدم در حالتی که علی ابن ابی طالب علیه السلام

در اندرون خانه حصاری بود پس از خانه با اکراه و
زور بیرون آوردم و او را کشیدم به بیعت کشیدنی
سخت و بدرستی که من بعلم الیقین میدانستم علم
جزمی که شکی در او نبود که اگر جهد میکردم من و هر که
بر روی زمین بود بهیات مجموعی بر آنکه او را چنین
نمایم چنین نمیتوانستم نمود ولیکن اطاعت کردن
او ما را برای چیزی چند بود که در خاطر او بود که
آنها را میدانم و نمیگویم پس چون بسقیفه بنی
ساعده رسیدیم ابوبکر برخواست و هر که در
آن مجلس بود استهزا میکردند بعلی پس علی گفت
ای عمر آیا دوست میداری و میخواهی که تعجیل کنم
و زود جزای تو را تاخیر نینداخته در کنار تو
نهم پس من گفتم نه یا امیر المومنین پس بخدا
قسم که خالد بن الولید این حرف را شنید از من و

زود

نزد رفت بنزد ابوبکر و باو رسانید ابوبکر باو گفت
که نمیدانم از دست عمر چه کنم و این کلمه را بسیار
تکرار کرد چنانکه همه مردمان می شنیدند و چون
علی بن ابی طالب علیه السلام داخل سقیفه شد ابوبکر بطرف
آنحضرت میل نمود پس من گفتم مر او را که بتحقیق بیعت
کردی ای ابو الحسن و برگشت و من شهادت میدهم
که بیعت نکرد و دستی جانب ابوبکر هم دراز نکرد و
من نخواستم که مطالبه کنم او را به بیعت تا او تعجیل
کند از برای من آنچه را پس انداخته است از من
و سزای مرا زود بمن برساند و دوست داشت ابو
بکر که نبیند علی را در آن مکان از نهایت جزع و خوفی که
از آنحضرت داشت و چون علی از سقیفه برگشت
ما خبر او را گرفتیم که آیا کجا رفته باشد گفتند که
رفته است بسوی قبر محمد صلی الله علیه و آله و در

انها نشسته است پس برخواستم من وابوبکر وهمه
جا در راه تند می آمدیم وابوبکر میگفت وای بر تو
ای عمر چه کردی واین چیست که نسبت بفاطمه
بعمل آوردی اینست بخدا قسم نیا کاری بزرگ
پس من گفتم بدرستی که عظیم ترین چیزی که بر تو است
وازضرر او میترسم آنست که علی با ما بیعت
نکرده و وثوقی ندارم بر چنین بیعتی که مسلمانان
تثاقل نمایند از آن وگویند اگر بیعت او میبود
علی پس چرا بیعت نکرد ابوبکر گفت چه باید کرد
مرا گفتم چاره آنست که پیش مردم چنان وانمائی
که با تو بیعت کرده است نزد قبر محمد صلی الله علیه
وآله پس آمدیم نزد قبر آنحضرت وحال آنکه گردانیده
بود قبر آنحضرت را قبله خود وکف خود را بر تربت قبر
مقدس گذارده بود ودر کنار او سلمان وابوذر

ومقداد وعمار وحذیفة بن الیمان بودند پس آمدیم ودر
برابر او نشستیم ومن با ابوبکر رسانیده بودم پیشش که دست
خود را بگذارد بهمان طریقی که علی دست خود را گذارده
است بر قبر ودست خود را نزدیک بدست آنحضرت
بگذارد پس چون چنین کرد من دست ابوبکر را گرفتم
تا بدست آنحضرت رسانم وبگویم که بیعت کرد پس علی
دست خود را پس کشید تا این تمویه ومکر تحقق نتواند
پذیرفت وبرخواستیم من وابوبکر وروبراه نهاده میگفتم
خدای جزای خیر دهاد علی را که بیعت را از تو دریغ
نداشت وبا تو بیعت کرد در این ماندن که نزد قبر رسول
الله صلی الله علیه وآله حاضر شدیم پس برجست
از میان آن همه قوم ابوذر جندب بن جنادة الغفاری
وفریاد کنان ومیگفت بخدا قسم ای دشمن خدا که علی
با عتیق بیعت نکرده در عرض راه هر جا تنی که با ما

میرسیدند وما با ایشان بر میخوردیم وایشان خبر
میدادیم که علی با ابوبکر بیعت کرد وابوذر تکذیب
میکرد ما را وما را بدروغ نسبت میداد مجمل اقسم
که علی با ما بیعت نکرد در خلافت ابی بکر ونه در
خلافت من وبیعت نخواهد کرد یا کسی که بعد از من
باشد وخلافت بر او قرار گیرد و همچنین دوازده
مرد از اصحاب علی نیز بیعت نکردند نه از برای ابی بکر ونه
از برای من پس کی کرده است ای معویه این
کارها که من کرده ام وکینهای گذشته او را استشفا
نموده ام یعنی او را انجا بدر آورده ام که کینهای قدیم
خود را نسبت بمن عمل آورده اما تو وپدر تو ابو
سفیان وبرادر تو عتبه پس من میدانم که چها
از شما صادر شده در تکذیب محمد صلی الله علیه
وآله ومکر کردن با او واراده نمودن دوایر یعنی

بلاهای بسیار بدر را در اندیشه بود دیدی که بطایف
الجبل با انحضرت برسانی در انوقتی که حضرت در مکه
بود وطلب کردی تو انحضرت را در کوه حری تا بقتل
رسانی والفت دادی احزاب وگروه کفار را وجمع
نمودی همه را بر سر انحضرت تا با او حرب ومقاتله
نمایند وپدر تو بر شتر سوار شده وقاید احزاب
گردید ومحمد صلی الله علیه وآله میگفت که لعنت
کند خدای انکه بر شتر سوار است وانکه شتر را میکشد
وانکه میراند شتر را وپدر تو آن سواره بود وبرادر
تو عتبه شتر را میکشید وتو میراندی انرا وفراموش
نخواهم کرد هرگز هند مادر ترا انوقتی که بخشید بوحشی
انچه بخشید تا خود را انچنان دارد برای حمزه که او را
شیر خدا میگفتند در زمین و او طعن حربه بر او
زد ودلش را شکافت واو را شق کرد وجگر او را

بر کوفت و بنزد مادر تو آورد پس گمان کرد محمد صلی الله
علیه وآله بسحری که داشت که آن جگر سنگ شد چون
مادر تو هند خواست که داخل کند تا بدهان خود
و انداخت آنرا از دهن خود پس نامیدند محمد صلی الله
علیه وآله و اصحاب او و زنان آکلة الاکباد یعنی
زنی که خورنده جگرها است و همه اینمطلب را هند
در شعر خود بسته است که محمد با مقاتلانش
اعتدا کردند و مضمون او بفارسی اینست که ما ایم
دختران طارق که راه میرویم بر بالشهای نمارق
مثل در در مخانق و مشک در مفارق اگر رو بما
آورند دست در گردن ایشان در آوریم یا اگر
پشت نمایند از ایشان مفارقت مینمائیم فراق
کسی که در اصل با ایشان محبت نداشته باشد
و زنانی که با هند آمده بودند جامهای زرد رنگ

پوشیده

پوشیده بودند و روهای خود را گشوده بودند
و دستهای خود را و سرهای خود را بنظارگیان
مینمودند و ایشانرا فریفته حسن و جمال خود
میساختند و تحریص مینمودند بر قتال محمد صلی
الله علیه وآله و میگفتند بایشان که شما مسلمان
نشدید بطوع و رغبت خود بلکه بکراهت اظهار
اسلام کردید در روز فتح مکه پس کردانید شما را
طلقاء و آزاد کردگان و بر شما منت گذاشت
که شما را نکشت و کردانید برادر من نبید پسر خطاب
را و عقیل برادر علی ابن ابی طالب را و عباس
عم ایشانرا مثل ایشان و بود اینها تو ابو سفیان
در نفس او صدا و تحی عظیم در آنوقت که گفت بخدا
قسم ای ابن ابی کبشه که سواران و پیادگان در
مدینه اینقدر بیاورم که مدینه پر شود و تعال

شوم میان تو و میان این حدوثها پس محمد گفت
و مردم را خبردار میکردانید که دانسته است و در
یافت کرده است آنچه در نفس ابو سفیان بوده است
و در خاطر گذرانیده است و از این جهت گفت در
جواب او که اینچنین خواهد شد که تو در خاطر
اندیشی یا چنان خواهد شد که خدا کفایت شر
تو بکند ای ابو سفیان و او بمردم چنین وا مینمود
که بر منبر او بالا نخواهد رفت و فرمان فرمائی
نخواهد کرد احدی غیر از او و غیر علی و آنانکه
بعد از او باشند از اهل بیت او پس باطل شد
سحر او و ناچیز شد سعی او و بر منبر او بالا رفت
ابو بکر و من بعد از ایشان به منبر او بالا رفتم
و امیدوارم که شما ای گروه بنی امیه چوبهای
طنابهای این دولت باشید پس از این جهت بود

که تو را والی کرده اند و امامت و خلافت را مانند قلاده
بر گردن تو آویختم که بهر راهی از راههای آن که خواهی بروی
توانی و تو را معروف کرده اند در میان مردم بسبب
این خلافت که در میان همه خلق سر شناسی و مخالفت
کردم آنچه او گفته بود در بارهٔ شما و پروائی ندارم
از شعر و نثر او که بهم بر بافته بود و میگفت وحی بر
من نازل شده است آنچه در کار هر در قول خودش
که گفته است وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ و کار ...
داشت که شجرهٔ ملعونه شما بید ای بنی امیه و ظاهر گردانید
و روشن ساخت عداوت خود را با شماها در آن وقت که
پادشاه شد و همیشه عداوت مستحکم بود در میانه
بنی هاشم و فرزندان او با فرزندان او با فرزندان عبد
الشمس و من با آنکه این امور را یاد تو می آورم و شرح میکنم
انبیای تو آنچه شرح کردی است نصیحت میکنم تو را

وبر تو میترسم از کوتاهی دست و تنگی سینه‌ات و کمی حلمت
اینکه تعجیل کنی در آنچه وصیت کردم ترا باو و متمکن
کردانیده‌ام ترا از او و از شریعت محمد صلی الله علیه و آله
و امت او و اینکه ظاهر کردانی از برای ایشان که مطالبه
میکنی طعنی را که از ایشان بنسبت بتو بعمل آمده است
یا برك یکی از ایشان شماتت کنی یا رد کنی بر محمد صلی
الله علیه و آله چیزی را که او آورده است یا صغیر شماری
آنچه را او باعتقاد خود از جانب خدا بمردم رسانیده است
که از جمله هلاك شدگان خواهی بود که آنچه را او برداشته
است تو فرو گذاری و خراب کنی آنچه را او بنا گذاشته
است و حذر کن هر چند که تو ای چون داخل شدی
در مسجد و منبر محمد صلی الله علیه و آله و تصدیق
کن محمد را در هر چه او آورده است و بحسب ظاهر
در مقام دم‌داری ساخته است و ظاهر کن

نرمی و واقعه را در رعیت خود یعنی چنان کن که احدی را
بخاطر نرسد که تو با ایشان در مقام دشمنی و در خلوت و
غائبانه کار خود را بساز و از ایشان حلم نما و همه ایشانرا
بعطاهای ارجمند بنواز و حدود را در میانه ایشان بر
پا دار و منما با ایشان که تو حقی را از خدا فرو گذاشت
میکنی یا فریضه را بر هم میشکنی یا سنتی را از محمد تغییر
مینمائی که باعث این میشود که امت او بر ما میشورند
بلکه ایشانرا بگیر از آنجائی که ایشان ایمنند و ایشانرا
بقتل آور بدستهای خودشان و ایشانرا پراکنده ساز
بشمشیرهای خودشان و گردن کشی مکن با ایشان
و با ایشان مقاتله منما و با ایشان نرمی کن و حق
ایشانرا از ایشان دریغ مدار که از ایشان
کم کاسی کنی و در مجلس خود جا ده ایشانرا و هر جا
از برای ایشان خالی کن و ایشانرا در جاهای خوب

بنشان و توسل جوی بقتل ایشان بن عیس ایشان وظاهر
ساز بشیر و بشارت را بلکه خشم خود را از ایشان
فرو خور و از ایشان عفو نما تا ایشان ترا دوست
دارند و اطاعت نمایند ترا که من ایمن نیستم بر خود
و متابعان خود و بر تو از صولت علی و شیر بچه
او که حسن و حسین اند پس اگر ترا ممکن شود که گروهی
از امت او را بهلاکت اندازی تعجیل نمای و مبادرت
کن و قانع مشو با مور صغیره و قصد نمای که امور
عظیمه بر دست تو جاری شود در ایرا و آتش ایشان
و حفظ کن وصیت مرا که بتو کردم و عهدی که بتو نمودم
و اخفا کن و اظهار منمای و امتثال کن امر و نهی مرا
و اطاعت مرا بر خود لازم دان و زنهار که مخالفت
من منمای و طریقهٔ اسلاف خود را پیش گیر و طلب
خونهای خود بکن از ایشان و بیخ پای ایشان

روانه باش پس بتحقیق که من نزد تو سری و جوهری که داشتم
ظاهر کردانیدم و جفت تو میکردانم این وصایای
مذکوره را باین ابیات که ترجمهٔ مضمون آنها بفارسی
اینست ای معویه بدرستی که این قوم جلیل است امور
ایشان بدعوی پیغمبری کردن آنکسی از ایشان
که همهٔ خلایق از او خوفی و جنایتی طلب دارند و
من میل بدین ایشان کردم و پس از آن معلوم شد
که هیچ اصلی نداشت پس دو بار چنین دینی که من بیعت
خود را بسبب او شکستم و اگر من چنین یرا فراموش کنم فراموش
نخواهم کرد ولید را و شیبه را و عتبه و عاص که افتاده بود
بود نزد چاه بلعید زیر پردهٔ اند را اندر دل من سوزشی
هستانابت سوزش مار گزنده برای نیافتن من
ایشان را و کشته شدن ایشان در جنگ بدر از آن
از آنجمله ابو حکم بود که در نهایت حماقت بود با عیشا

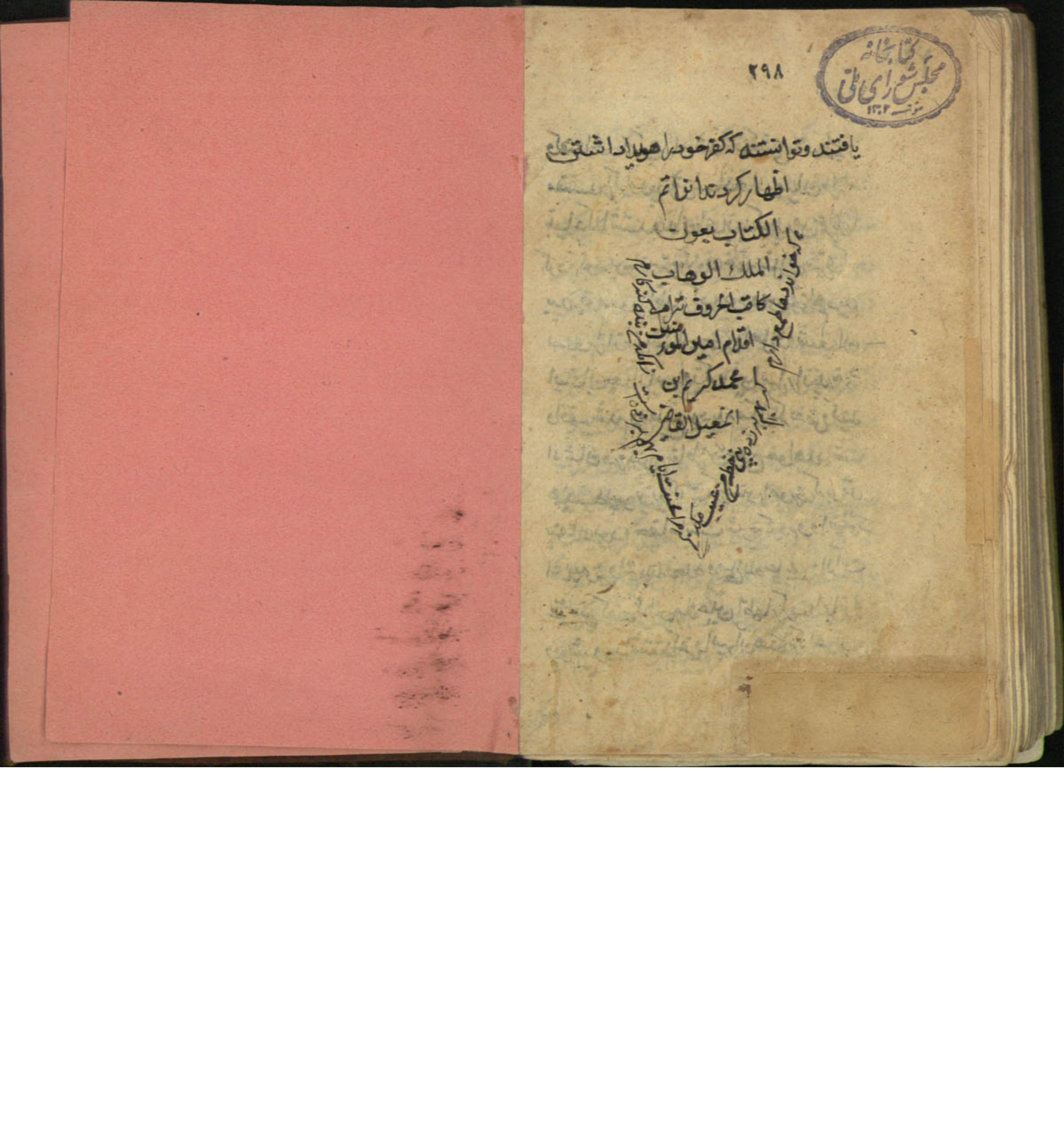
فقری که داشت پس همین جماعت مذکوره را باز خواست
خون ایشان بکن بضرب شمشیر آبدار و نیزهای
استوار و توسل جو در دفع وقمع ایشان بمردان
شهر شام در گروهی که ایشان شیر افکن و باقی مردم
نسبت با ایشان هیچند و هر قدر که توانی تخلیط
کن و آشفتگی پیدا کن در این مدتی که این مرد کذشته
آورده بود و چشم بندی و سحری کرده بود و طلب
نما کینهای دیرینه را که تو باید از ایشان داشته
باشی و چنین پیش مردم اظهار کن که دین او را
میخواهم ظاهر کنم و بهمه مردمان برسانم زیرا که تو
نمیتوانی طلب ثار خود کردن طلب بدون اینکه
دین ایشان را بخودبینی و بحسب ظاهر بدین
ایشان عمل نمائی و بشمشیر خود شان کردن
ایشان را بزنی و لهذا ولایت شام را من بتو دادم

وتو را

وتو را حاکم آن بلاد کردانیدم و من امیدها بتو دارم
و یقین واثق است که چون توانا و لاد صخری چنانکه
باید و شاید باین وصایا مذکوره عمل نماید راوی
گوید که چون عبد الله پسر عمر این عهد را خواند و بر
مضمون آن اطلاع یافت برخواست و سر یزید را
بوسید و گفت الحمد لله که کشتی ای امیر المؤمنین
این مرد مفتن پسر مفتن را بخدا قسم که پدر من این
اسراری را که پدر تو رسانیده بود و اظهار کرده
بود بمن که فرزند اویم نرسانیده بود و اظهار نکرده
بود و بخدا قسم که مرا نخواهد دید هیچکس از رهط
محمد و خویشان او در جائی که دوست دارد و رضا
داشته باشید یعنی هرکز [illegible] ایشان قولا
و فعلا چیزی صادر نخواهد شد که موجب رضا
و خوشنودی ایشان باشد و چاینه بنکونید

باو داد و نیکی بسیار با او کرد و او را با عزاز و اکرام بر
گردانید پس بیرون آمد عبید الله پسر عمر از نزد یزید
خذلان پس چون مردم با او گفتند که یزید با تو چه گفت
و میان شما چه مذکور شد آن ملعون در جواب
گفت که سخنان معقول و صادق گفت چنانکه
من آرزو کردم که شریک او بودم در خون امام حسین
در وانه شد و بمدینه برگشت و هر کس که با و میرسید
و جواب او را میطلبید همین جواب را میگفت و
روایت کرده اند که یزید ملعون بیرون آورد
بعبید الله پسر عمر نامه را که در آن نامه عهد و وصیت
عثمان بن عفان بود و در آن عهد کفری چند
بود غلیظ تر و بدتر و عظیم تر از آن عهدی که عمر بعو
نوشته بود پس چون عبید الله آن نامه دیگر را
خواند بر خواست و سر یزید را بوسید لعنهم الله

و گفت الحمد لله که چنان شد که تو کشتی مفسد پسر
مفسد را که او و پدرش فساد نهاد در میان مردم
بنیاد کذاشتند و بدان ای یزید که پدر من عمر اظهار
کرده بود بمن از سر مکنون خود بمثل این سری که
پدر تو معویه اظهار کرده بود و من نخواهم دید
احدی را از خویشان محمد و اهل او و شیعیان
ایشان بعد از این روز که بر این اسرار انید خود
واقف شدم و مطلع گردیدم مگر اینکه بغض و کینه
ایشان در مکنون خاطر من رسوخ خواهد داشت
همیشه پس یزید گفت که چنین اموری که بر تو
پنهان بود و خفا داشت شرح کردم و واضح نمودم
ای پسر عمر و الحمد لله وحده و صلی الله علی محمد و اله ابن
عباس گفت که این ملاعین اظهار کردند ایمان را
و پوشیده داشتند کفر را پس آن هنگام که اعوان



یافتند و توانسته که کفر خود را هویدا اشتی
اظهار کردند اند تمام
الکتاب بعون
الملک الوهاب
کاتب الحروف ... اقلام امین المومنین
محمد کریم ابن
اسمعیل القاضی



